تاریخ و شناخت ادیان - درس اول

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۳۷

آخرین بررسی : ۸۶/۱۲

تاریخ تحریر : ۱۳۵۰

www.shandel.org

موضوع : پیدایش بورژوازی

درس اول

من قبلاً از مؤسسهٔ ارشاد تشکّر می‌کنم ـ گرچه عادت ندارم تشکر و سپاسگزاری بکنم ولو بحق. برای اینکه این‌قدر تشکر و سپاس در مملکت زیاد شده که حتّی جائی هم که لازم است آدم می‌ترسد تشکر بکند ـ و تشکر از این جهت که برنامه‌های سخنرانی مرا قبول کرده‌اند که تبدیل بکنند به این برنامهٔ درسی. به علت اینکه من خود شخصاً معتقد نیستم که تیپی مشخص می‌تواند از راهِ سخنرانی خدمتی به جامعه بکند، یعنی هم خودم معتقد نیستم به سخنرانیِ خودم و هم مردم به خودِ من، و بنابراین شاید اگر کاری در حد معلمی از دست من برآید این است که درس بدهم در همان حدودی که بلد هستم.

و این است که من در اینجا برخلافِ همیشه خودم را مثلِ یک ماهی توی آب احساس می‌کنم که آزاد بیندیشم و آزاد حرف بزنم، و اگر امکان داشت ـ چنانچه در کلاس‌های من هست ـ در ضمن بحث و درس، سئوال و انتقاد از طرف دانشجویان بشود و من به آن پاسخ بگویم، برای این‌که ارزش کلاس بیشتر به این است، ولی متأسفانه امکان ندارد، چون جمعیت از حد کلاس خیلی بیشتر است، و بنابراین سئوال و جواب در ضمن درس امکان عملی‌اش نیست ناچار از خانم‌ها و آقایان خواهش می‌کنم که پس از درس یعنی بعد از انجام برنامه، سئوالات‌شان را بنویسند و آقایان خواهند گرفت، و بعد از یک آنتراکتِ کوچکی خواهم آمد و به سئوالات تا جائی که فرصت داشته باشم جواب خواهم گفت.

خواهشِ کوچکِ دیگرِ من این است که خانم‌ها و آقایان که در این کلاس شرکت می‌کنند این تعهد را اخلاقاً پیشِ خودشان داشته باشند که تمامِ این درس‌ها را بیایند، یعنی دورهٔ تمامِ درس را حضور داشته باشند، زیرا اولاً به طور کلی درس با سخنرانی فرق‌اش این است که درس برخلافِ سخنرانی خودش واحدِ مستقلی نیست، و بنابراین وقتی این یک جلسه درس در برابرِ قضاوتِ عموم قرار می‌گیرد، ناقصْ قضاوت می‌شود و اگر کسی در یک یا دو جلسه شرکت کند که دربارهٔ موضوعی بحث می‌شود و جلسهٔ سوم را نباشد، قضاوتی که نسبت به آن دو جلسه خواهد کرد از نظرِ گوینده یا از نظرِ موضوعِ درسی نه تنها ناقص است، بلکه گاهی با آنچه هست متناقض خواهد بود، برای این‌که در یک جلسه مقدمات و اصول مطرح می‌شود و در جلسهٔ دوم وجوهِ مختلفِ

یک نظریه یا نظریاتِ معارضِ آن بررسی می‌شود و در جلسهٔ سوم یا چهارم و پنجم است که به آن نتیجهٔ غائی از نظرِ علمی می‌رسد، و در این وسطها اگر کسی بخواهد بیاید و بعد، برود قضاوت کند، از نظرِ علمی و اخلاقی اشکال دارد؛ این چنین قضاوت کردن، کارِ عوام است یا کارِ عوام فریب‌ها.

دوم، سبکِ خاصِ تدریسِ من است به‌عنوانِ معلم. یکی از آقایانِ علماء می‌فرمودند که یک واعظِ خیلی ناشی مثلاً وقتی از اصولِ اسلام صحبت می‌کند، می‌گوید : اصولِ اسلام مثلاً ۲۸ تا است، بعد شروع می‌کند به گفتن، اگر ۲۷ تا را بگوید و یکی را فراموش کند هو می‌شود، اما واعظِ ورزیده می‌گوید : اصولِ اسلام "از این قرار است"، چهار تا هم که گفت موفق است. بعضی‌ها ورزیده هستند به این‌که وقتی یک نظریه یا مذهبی را می‌خواهند طرح کنند، نظریات یا مذاهبِ دیگر را طوری طرح می‌کنند که به سادگی بتوانند همه را رد کنند و از اول در تعریف و تحلیلِ آن مذهب یا نظریه‌ای که با آن مخالف‌اند به‌طوری مقدمه چینی می‌کنند که اصولاً غلط بودن، ضعیف بودن و محکوم بودنش بر همه ثابت شود، تا بتوانند به آسانی ردش بکنند و بعد به نظریهِ موردِ اعتقادِ خود که می‌رسند، آن‌جاست که آب و تابش را زیاد می‌کنند و بعد این آدم‌های زرنگ البته موفق خواهند بود، اما فقط از نظرِ تبلیغاتی و از نظرِ وجه عمومی شاید، اما از نظرِ علمی انسان‌های درستی نیستند.

انسانِ درست کسی است که درعینِ حال که به مذهب یا مکتبِ خاصی معتقد است، در مرحلهٔ معرفی و تحقیق، نظریات یا حتی مذاهبِ معارضِ خودش را آن‌چنان دقیق طرح کند که گوئی خودش با آن نظریه مخالف نیست، منصفانه و با تمامِ ایمانِ علمیِ خودش و با لحنِ علمی و تحلیلی بی‌طرفانه مسأله را طرح کند. البته بعد به این شکل کارش مشکل می‌شود، ولی مشکل که شد و به این شکل رد گردید، واقعاً آن مذهب یا آن نظریه را رد کردید و بعد از این رد، اگر مذهبِ خود را اثبات کردید، بعد است که در ذهن‌ها حقیقتِ این مذهب و اثباتِ منطقیِ این مذهب خواهد ماند.

اما اگر مذاهبِ دیگر را همین‌طور بلغور کردی و از همان اول با نظرِ مخالفت، معاندت، تحریف، مسخ و توهین یاد کردی، به سادگی می‌توانی همه را بکوبی و بعد به سادگی می‌توانی حقیقتِ خود را اثبات کنی، ولی کسانی که این بحث را خواهند شنید از نظرِ علمی مجهز نخواهند بود و بعد فردا همان نظریه‌ای را که اینجا رد شده، به‌صورت مقاله‌ای خواهند خواند و بعد خواهند فهمید که همهٔ آن‌هایی که اینجا گفته‌ای غلط و مغرضانه و با غرضِ مذهبی

یا تعصبِ علمی بوده و در نتیجه به سادگی، با همان یک مقاله بر می‌گردد و شیفتهٔ همان مذهب یا مکتبِ رد شده می‌شود.

چنان‌که توجهِ دانشمندانِ منصفِ اروپائی در قرونِ جدید به اسلام، عکس‌العملِ طرزِ معرفیِ مغرضانهٔ روحانیونِ قرون وسطی است. این است که من آن اندازه زرنگی ندارم و خصوصیت‌ام این است که وقتی یک نظریه‌ای را طرح می‌کنم، در عینِ حالی که از نظرِ علمی و یا اعتقادی با آن نظریهْ مخالف هستم، در موقعِ طرحش آن‌چنان طرح می‌کنم که شنوندهٔ من احساسِ مخالف بودنِ مرا نمی‌کند و آن‌چنان تحلیل می‌کنم که شنونده احساس می‌کند که اگر غیر از من، کسی موافقِ با این نظریه هم می‌بود، جز این نمی‌گفت و این است که وقتی از آن انتقاد می‌کنم، احساس این می‌شود که واقعاً بر اساسِ موازینِ علمی اولاً تحلیل و شناخته شده و بعد بر اساسِ موازینِ علمی و منطقی ـ نه تلقین و تعصب و مصلحت و خوش آیندِ مستعمین ـ رد شده، و بعد روی یک مذهب و یا یک نظریهٔ علمی هم که تکیه می‌شود آن تکیه، ارزشِ علمی و تحقیقاتی دارد.

این است که در همان درسی که سال‌های پیش در مشهد می‌دادم، در موردِ تاریخِ ادیان، هر دینی را که درس می‌دادم، مستمع آزادها یک جلسه می‌آمدند به عنوانِ کنجکاوی و بعد جلسهٔ دیگر را نمی‌آمدند و در همان جلسه قضاوت‌شان نسبت به من عبارت بود از همان درسی که آن جلسه دادم. یک هفتهٔ اولِ اردیبهشت بودائی بوده‌ام، هفتهٔ آخرِ اردیبهشت ودائی، هفتهٔ اولِ خرداد لائوتسه‌ئی، هفتهٔ آخر خرداد کنفسیوسی، هفتهٔ بعد مسلمان و....

این نوع قضاوت‌ها درست است که از نظرِ فردی مهم نیست، ولی اصولاً از نظرِ خودِ کسی که قضاوت کرده درست نیست و لااقل نباید قانع‌اش بکند. این است که مجموعاً بعد از طرحِ همهٔ مسائل و جمع آوریِ مسائلی که طرح شده و بعد نتیجهٔ غائی که می‌گیریم، درس تمام است و یک دوره تمام است و بعد می‌توانیم مطمئن باشیم که در این یک دوره، تمامِ نظریات یا مکتب‌هائی که در این جا مطرح شده، آن‌چنان مطرح شده که در یک کلاسِ علمیِ دانشگاهیِ بدونِ تعصبِ مذهبی باید مطرح می‌شد.

البته خواهند گفت وقتی در مؤسسهٔ اسلامیِ " ارشاد " از ادیان بحث می‌شود، مسلم است که نتیجه به نفعِ کدام مذهب خواهد بود و نمی‌تواند بی‌طرفانه و علمی باشد. آری! ولی اگر تحقیقِ بی‌طرفانه و غیرِمغرضانهٔ علمی به این نتیجه رسید، آنگاه ناچار باید آن را پذیرفت، زیرا من به همان گونه

که با غرض‌ورزیِ فکری مخالفم با آن بیطرفی که امروز علماء می‌گویند نیز مخالفم. زیرا غیر از غرض و بیطرفی، راهِ سومی هم هست و آن تعهدِ فکری است و این است آنچه که بدان نیازمندیم.

اما ممکن است بپرسند که در این دوره، در این زمان و در این جمعی که ما زندگی می‌کنیم و با این مشکلاتی که به‌عنوانِ یک شرقی و به‌عنوان یک جامعهٔ اسلامی و بالاخره به‌عنوانِ یک انسانِ قرنِ بیستم داریم، اصولاً طرحِ مسئلهٔ مذهب یا تاریخِ مذهب یا جامعه‌شناسیِ مذهبی چه فایده دارد.

آیا تاریخِ مذهب که اینجا شروعِ کارِ من است به‌عنوانِ یک مسئلهٔ حادِ موردِ نیازِ این نسل است، یا این کار یک شعبهٔ علمی تحقیقی است که برای یک گوشه از دانشگاه خوب‌است و در سطحِ عمومی که اذهان را به این مسئله جلب کند نیست. برای این‌که مسئلهٔ مذهب امروز به صورتی درآمده که عده‌ای که مذهبی هستند آنچه دارند کفایت‌شان می‌کند و بدان عمل می‌کنند و عده‌ای هم که مذهبی نیستند دچار و دنبالِ حساسیت‌ها و هدف‌ها و دردها و رنج‌هایی عینی هستند که به آن‌ها مشغولند! بنابراین مسئلهٔ مذهب به این شکل، طرحش برای این زمان چه فایده‌ای دارد؟

درست برخلافِ آنچه در این‌گونه سئوال یا انتقاد به نظر می‌رسد و درست برخلافِ آنچه در وهلهٔ اول ممکن است تصور شود، مسألهٔ مذهب برای ما به‌دو دلیل فوریتِ حیاتی دارد :

دلیلِ اول این‌است که ما روشنفکران یا تحصیل‌کرده‌های این جامعه، یک گروهِ اجتماعیِ مجرد نیستیم. یکی از بزرگ‌ترین خطاهای روشنفکران این‌است که خودشان را به‌عنوانِ یک گروه یا قشر یا طبقهٔ خاص از جامعهٔ مجرد می‌یابند، این "الیناسیونِ انتلکتوئل" که در فلسفهٔ علمی و سوسیالیسمِ علمیِ قرنِ نوزدهم مطرح شد، این‌است که تحصیل‌کرده کم کم آنقدر در کتاب‌ها، معلومات و رشته‌های تحقیقاتی‌اش فرو می‌رود و آنقدر دچارِ حساسیت‌های علمی یا ادبی یا مذهبی یا فلسفی می‌گردد که از عینیت و عالَمِ واقعیاتِ زندگیِ روزمرهٔ مردم و جامعه‌اش فارغ، دور و بیگانه می‌شود، و روشنفکر خودش را یک گروهِ مجرد و مجزا از جامعه و زمانه احساس می‌کند.

این یک خطا و بیماریِ روشنفکری در دنیا است. در هر سطحی که بیندیشیم و با هر سلیقه‌ای که فکر کنیم و با هر ایمانی که از نظرِ مذهب یا فلسفه یا مکاتب داشته باشیم، این اصل در همهٔ ما مشترک است که یک اندامِ اجتماعی، یعنی یک عضوِ وابسته در یک جامعهٔ کلی هستیم، و این جامعه همین جامعهٔ عینی است که در این سرزمین و در این منطقه و در این گوشه از دنیا و در این صف از صف‌های بشری هست و عینیت دارد، به هر شکلی که هست، با هر احساس و رابطه و خصوصیت‌ها و دردها و نیازهائی که هست. و ما که روشنفکریم در هر حالتی و با هر بینشی که هستیم عضوِ پیوستهٔ این جامعه هستیم. و این جامعه، جامعهٔ مذهبی است و در این از لحاظّ علمی نمی‌شود شک کرد که هم جامعه‌مان جامعهٔ مذهبی و هم تاریخ‌مان تاریخِ مذهبی است.

یعنی تاریخِ ایران را که نگاه کنیم لااقل در ۱۴ قرنِ اسلامی با عوامل، رنگ‌ها و حساسیت‌های واقعیِ شدیدِ دینی شکل گرفته و تکوین یافته است. فرهنگِ ما نیز فرهنگِ دینی است، یک فرهنگِ یونانی یا یک فرهنگِ رومی نیست که بشود گفت غیرِمذهبی است و بیشتر فلسفی است یا قومی و لائیک. نه، یک فرهنگِ مذهبی است، و گذشته از آن، خودِ جامعهٔ اکنونِ ما، روابطِ اجتماعی‌اش و سنت‌ها، طرزِ تفکر و نهادِ فرهنگیِ جامعهٔ ما، وجدان و روحِ جمعیِ ما صد درصد مذهبی است و روشنفکر نباید تمامِ جامعه را بر اساسِ سلیقهٔ خودش و روابطِ روشنفکرانهٔ درون گروهیِ خودش تعمیم بدهد. این یکی از اشتباهاتِ روشنفکرانه است.

در جامعهٔ مذهبی زندگی می‌کنیم، وابسته به یک تاریخِ مذهبی هستیم و در یک جوِ فرهنگی تنفس می‌کنیم که مذهبی است و همچنین فرهنگِ ما فرهنگِ دینی است. اگر روشنفکر عبارت است از گروهِ آگاه و خودآگاهی که مسئولیتِ هدایت و آگاهیِ جامعه‌اش را در خود احساس می‌کند، این روشنفکر بیش از هر چیز باید به فکرِ ایجادِ "پلی بینِ خودش و جامعه‌اش" باشد و چنین پلی، جز تکیه به مذهب، آشنا شدنِ با مذهب و تحلیلِ علمیِ دقیقِ مذهب و شناختنِ مذهبی که متنِ روحیِ جامعهٔ ما را می‌سازد، نیست. این حرف اول.

دوم ما به عنوانِ روشنفکر یک بُعدِ دیگر داریم و آن وابستگیِ فکری و روحیِ ما به قشرِ روشنفکرِ جهانی است. ما در عینِ حال که از جامعهٔ خودمان و

تاریخِ خودمان و متنِ زندگیِ اجتماعیِ ملتِ خودمان تغذیهٔ روحی و فکری می‌کنیم، تحتِ تأثیرِ جوِ فکری و ایدئولوژیکِ جهانی هستیم.

وقتی که ما شرقی‌ها از ماشینیسم صحبت می‌کنیم، از بوروکراسی یا از تکنوکراسی و یا از سرمایه‌داریِ صنعتی یا رقابتی یا سازشی حرف می‌زنیم، نه به این عنوان است که ما خودمان در شرق دچارِ تکنوکراسی یا بوروکراسی یا فاشیسم و یا امثالِ این‌ها هستیم، بلکه به خاطرِ این است که وابسته به یک قرن و یک زبان و روابطِ جهانی هستیم که در آن روابطِ جهانی مسائلی مطرح است.

و بنابراین ما چون در این قرن زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم مسائلِ اساسیِ این قرن را نادیده بگیریم. و عجیب این است که یکی از عوامل و شرایطِ اساسیِ شناختنِ انسان اکنون طرحِ مجددِ مذهب از طریقِ اجتماعی و سیاسی و از طریقِ فلسفی و علمی و فکری است، زیرا مذهبْ مجدداً به این عنوان در میانِ انسانِ جدید، به خصوص بعد از جنگِ بین‌المللِ دوم مطرح شده است. چگونه مطرح شده است؟

آیا این یک بازگشت به احساسِ مذاهبِ سابق است؟ نه، یک حالتِ ارتجاعی نیست، بلکه یک حالتِ تکاملیِ انسان است. انسانِ امروز نمی‌خواهد به قرونِ وسطی و به مذهبِ یونانِ قدیم و رومِ قدیم برگردد و قیدِ مذاهبِ مادونِ علمی را به گردن نهد، بازگشتِ او، به مذاهب نیست، به مذهب است. در طیِ تکاملِ علمیِ خودش به یک احساسِ ماوراءِ علمی، احساس نیاز می‌کند که آن را یک نوع معنویت، یک نوع مذهب که انسانِ امروز در جستجویش هست می‌نامند. انسانِ امروز در تلاشِ یافتنِ چنین ایمانِ مذهبی است که در زندگیِ جدید از دست داده و خلاءِ آن را الان احساس می‌کند و ما به عنوانِ کسانی که وابسته به یک فرهنگِ مذهبیِ بزرگ و یکی از بزرگترینِ ادیانِ تاریخ و آخرین دینِ بزرگِ تاریخ هستیم، باید در تلاشِ عمومیِ روشنفکران و متفکرانِ امروز و هم‌آهنگ با روحِ جستجوگر و مضطربِ بشر ، برای پیدا کردنِ یک ایمانِ ماوراءِ علمی ولی منطقی و معقول، سهیم باشیم و در راهِ یافتنِ آن ایده‌آلِ بزرگ، بشریت را کمک کنیم.

و برای این‌کار، اول لازم است که ما خودمان و این فرهنگ‌مان را، نه به آن صورتِ منجمدِ منحطی که الان در دسترسِ ما هست، بلکه به صورتِ یک مکتبِ جوشان که خودآگاهی و روشنفکری و حرکت می‌آفریند، بشناسیم.

برای این‌کار باید بر اساسِ یک متدِ دقیقِ علمی و تحقیقاتی کار کنیم، نه به‌صورتِ کنفرانس‌های تبلیغاتی، بلکه به‌صورتِ کلاس‌های بسیار ساده، صمیمانه، بدونِ هیاهو، بدونِ تظاهرات و بدونِ اشباع شدن و تکیه کردن بر احساساتِ زودگذر و تکرار و تلقین و نشخوارِ ذهنیاتِ موجود و عواطفِ عوام، بلکه بسیار آهسته، با صبرِ سازنده، قدم به قدم، درست مثلِ یک محقق و یک دانشجو شروع کنیم و دوره‌ای به‌عنوانِ یک پژوهشگر بگذاریم و به این وسیله یک زمینهٔ عمومی فراهم آوریم.

آن‌وقت شما مثل پیشتازانِ یک انقلابِ فرهنگی، با دمیدنِ روحِ یک نوع شناختِ خودآگاهانهٔ مجددِ اسلامی در این متنِ متحجرِ جامعه و در خلأِ این قرن، سهم و رسالتِ خودتان را به‌عنوانِ یک انسان و به‌عنوانِ روشنفکرِ این قرن و روشنفکرِ وابسته به این جامعه ایفا می‌کنید.

و به هر حال در این راهِ بزرگ این یک قدمِ کوچکی است، ولی این قدمِ کوچک را باید درست برداشت. و از اولین اصول‌اش صبر و تحمل و کارِ دانشجویی است، به این شکل که درس‌های خسته کننده را به‌جای سخنرانی‌های مهیج که به‌ما لذت و اشباع می‌دهد تحمل کنیم، تهیج و تحریک و تلقین اگر هم لازم بوده است دیگر بس است، باید به شناختن پرداخت. اگر تنها ایمانِ ناخودآگاه کافی بود، باید از این پانصد میلیون مؤمنِ مسلمان کاری ساخته می‌بود، ایمان وقتی معجزه می‌کند که پس از شناخت می‌آید.

بورژوازی بود نه علم

مسأله‌ای که اکنون مطرح است، مسألهٔ شکستِ انسانِ امروز و شکستِ همهٔ ایده‌آل‌های هیجان‌انگیزِ انسانِ امروز است. در دورهٔ قرونِ وسطی ـ که تودهٔ مردمِ ما هم در چنین دوره‌ای زندگی می‌کند ـ سنت‌های اخلاقی، مثلِ احترام به بزرگترها، به مفاخرِ گذشته، به شخصیت‌های ادبی، به شخصیت‌های مذهبی، به مراسمِ دینی، ارزش‌های اخلاقی و سنت‌های ملی و قومی، همه استحکام و تقدس داشت و مذهب به‌عنوانِ مسائلی مطلق و حقایقی بدیهی، حاکم بر آدم و عالم بود.

در هر جامعه‌ای اصولِ هر مذهب به‌عنوانِ "این است و جز این نیست" و به‌عنوانِ حقایقی متعالی که از آسمان آمده و هیچ شکی در آن نیست، از نظرِ همهٔ افراد آن دوره پذیرفته شده بود، و این روحِ مطمئن و بینشِ ایمانی و شک ناپذیر، زندگیِ مردم را آرامش می‌داد.

بی‌جهت نیست که در تودهٔ مردمِ متدینِ خودمان و در طولِ قرونِ وسطی در غرب، آنچه که وجود ندارد اضطرابِ دینی است، زیرا که دین با مجموعهٔ آنچه که آن را فرا گرفته بود، به اسمِ سنت‌های اجتماعی و روابطِ انسان و اخلاق و عقائد می‌توانست نیازِ معنوی و فکریِ پیروانِ خودش را برطرف کند. تکلیفِ همه روشن بود، جهان به شکلِ یک خیمهٔ بزرگ بود، دنیای کوچک و مختصری بود با در و پیکری بسته و معلوم و مسلمِ ساختهٔ چهار عنصر. در زیرْ آدم‌ها و در بالا خدا و فرشتگان، و همهٔ اسرار و حقایقِ وجود در مذهب و همهٔ مذاهب هم فقط مذهبِ او، و قدیسان و روحانیون هم رابط و کارگزارِ امورِ خلق و خداوند، و دیگر هیچ.

از نظرِ پیروانِ هر دینی مثلاً در قرونِ وسطی، تمامِ دنیا عبارت بوده است از شمال به لیسبون و از مشرق به "ژنوا" و "ونیز"، این تمام دنیا بود. از ونیز به این طرف یعنی شرق و جای ماها همه کافرستان بود و از لیسبون به آن طرف، دریای ظلمات. آسمان مثلِ یک سقفِ حمام و یک گنبدِ بسته بود. یک خدائی آن بالاست که گاه به صورتِ روح القدس و گاه پدر و گاه پسر است. این خدای ساکنِ آسمان، یک نماینده در زمین دارد. کی؟ پاپ! (بابای انسان‌ها، پدرِ امتِ خدا!) او متولیِ مذهب است، وارد کنندهٔ "روحِ مقدس"، روحِ خدا یا مسیح است از آسمان.

این روح را از طریقِ سازمانِ اداریِ دقیق و مفصل‌اش (کلیسا) که مؤسسهٔ کارگشائیِ امورِ آخرت است، پاپ به کاردینال‌ها می‌دهد و دست به دست در سلسله مراتب تا "کوره"(Cure)ها می‌گردد که ملاهای ده اند. این‌ها که کارمندانِ این ادارهٔ حاملِ آن روح‌اند، "روحانی"اند. این روحانی‌ها هم آن روح را در میانِ "جسمانی‌ها"، یعنی همهٔ مردم، پخش می‌کنند.

فلسفهٔ زندگیِ مردم و غایتِ خلقت و جهتِ حیات هم خیلی روشن و هم معلوم است، یک کلمه : آدم در بهشت گناه کرد، بنی‌آدم به جرمِ این "گناهِ اولیه" مغضوبِ ابدیِ خدا و مطرودِ همیشگیِ بهشت‌اند.

هدفِ چنین انسانِ گناه آلودِ محکوم چیست؟ این‌که تبرئه شود. کارِ مذهب چیست؟ این‌که با توسل به این روح به کمکِ روحانیون، پیوندِ بریدهٔ انسان و بهشت دوباره وصل شود. (Religion) یعنی مذهب. همین است، از پیشوندِ (RE) به معنیِ دوباره و کلمهٔ لاتینیِ (Leger) به معنیِ اتصال. اسرارِ تمامِ هستی از لحظهٔ اولِ خلقتِ عالم و آدم تا آخرِ روزگار، همه در تورات، اَعمال و اخلاق و فلسفهٔ زندگیِ انسان همه در انجیل، وظائف و مسئولیت‌ها هم معین و مسلم : عضویتِ کلیسا، تقلید از پاپ، اطاعت از روحانیونِ رسمی در همه مسائلِ فلسفی و علمی و اعتقادی و انسانی و سیاسی و بالاخره غسلِ تعمید و خوردنِ شراب و نانِ متبرک و شرکتِ یکشنبه‌ها در "مس" (Messe) (نمازِ جماعت)، و جهانْ معلوم و راهْ مشخص و هدفْ معین و زندگیْ آرام و سرنوشتْ رام و نجاتْ مسیر و دنیاْ این و آخرتْ آن و همه چیز مسلم و محدود و ثابت و آشکار، و دیگر چه می‌خواهی؟ مرگ می‌خواهی برو قبرستان!، دیگر اضطرابْ معنی ندارد.

در این جور زندگی و این جور دنیا، "نمی‌دانم" وجود ندارد. شک و ابهام و پریشانی وجود ندارد، غربتِ جهان و تنهائیِ انسان و تاریکیِ سرنوشت و پوچیِ زندگی و عصیانِ روح و بدبینیِ فلسفی و یأسِ فکری و ناپیدائیِ حقیقت وجود ندارد، خلاء وجود ندارد، هیچ گوشه‌ای از این عالَمْ ترک ندارد، آسمانْ گنبدِ دوار و زمینْ فرشِ گسترده و انسانْ اروپائی و مذهبْ کاتولیک و خدا و پیغمبر و پدر و پسر و روح القدس و جبرئیل و هدفِ خلقت و غیره همه مسیح، و پناهگاه، کلیسا و پدر و پسر پرست و چوپانِ گوسفندانِ خدا ـ یعنی مردم ـ ، پاپ!

ناگهان، هیئتِ جدید آمد و این چهارچوبِ بسته را منفجر کرد. جنگ‌های صلیبی آمد، همه دیوارهای جهانِ بسته و تنگِ قدیم فرو ریخت. زمین از مرکزیتِ عالَم افتاد، سقفِ آسمان برداشته شد، لیسبون را و ژنو را وسطِ دنیا اعلام کردند، آن طرف، آمریکا کشف شد، این طرف، تمامِ شرق، ایران و عرب و ترک و هند و چین... مذاهبِ دیگر آمدند و در برابرِ این‌ها عرضِ اندام کردند، تاریخ‌های شگفت، تمدن‌های غنی و متنوع، فرهنگ‌های بزرگ‌تر و نیرومندتر و افکار و عقاید و مکتب‌ها و بعثت‌ها و جامعه‌ها و زندگی‌های دیگر و جاهای دیگر و انسان‌های دیگر و... همه چیز متزلزل شد.

آزادیِ افکار و فرهنگِ متحرک و روحِ متحول و اجتهادِ آزاد در تمدن و جامعه و مذاهبِ اسلام را، (رزمندهٔ) جنگ‌های صلیبی طیِ چند نسل تماسِ

توده‌های مسیحی و مسلمان در قرونِ وسطی، آموخت و جمود و تعصب و تنگ بینی متلاشی شد. اعتراض به "مقدسات" شروع شد (پروتستانتیسم) و سپس حرکت و تحول و تمدنِ جدید.

جنگ‌های صلیبی از دو جبههٔ متفاوت ناگهان بر حصارِ فروبسته و ساکتِ قرونِ وسطی و مسیحیتِ غرب حمله بُرد، یکی فروریختنِ زیربنایِ اقتصادی و بنیادِ مادیِ جامعهٔ غرب، یکی هم بهم ریختنِ زیربنایِ فکری و اعتقادی یا جهان بینی. در قرونِ وسطی جامعه‌ای بود زیربنایش فئودالیته، روبنایش مذهب، به این هر دو یکباره حمله شد و هر دو با هم فرو ریخت.

فعلاً تاریخِ بی‌دینی را بگیریم تا بعد برسیم به تاریخِ ادیان. دو تا حمله با هم شروع شد و این تصادف نبود، برای این‌که این دوتا اگرچه ظاهراً جدا هستند، علت و معلولِ همدیگرند.

در مسائلِ انسانی و به‌خصوص جامعه شناسی، من، اصلِ علیت را صادق می‌دانم، ولی فرقی که با علیت در فلسفه و یا علومِ طبیعی دارد این است که در اینجا رابطهٔ علت و معلول، یک طرفه نیست، دو طرفه است. و میانِ دو پدیدهٔ اجتماعیِ مقارن، همیشه رابطهٔ علت و معلولِ متقابل در جریان است. در طبیعت مثلاً آتش (علت) آب را به جوش می‌آورد (معلول) ولی جوششِ آب یعنی معلول، بر روی سوزشِ آتش دیگر اثری نمی‌گذارد. از معلول راه به سوی علت بسته است.

اما در رابطهٔ میانِ پدیده‌های اجتماعی، علت که معلول را پدید می‌آورد، معلول نیز در همان حال که پدید می‌آید بر روی علت تأثیر می‌گذارد یعنی نقشِ علت را در برابر آن بازی می‌کند : سخنران (علت) مجلس را به هیجان می‌آورد (معلول) و هیجان ِمجلس سخنران را تحتِ تأثیر می‌گیرد و تهییج می‌کند، و باز این تهیج برروی مجلس اثر می‌گذارد.و این رابطهٔ دو جانبهٔ علت و معلول، میانِ این دو قطب، تا وقتی که این دو با هم در ارتباطاند، جریانِ متقابل دارد. چنین رابطه‌ای هم میانِ زیربنای اقتصادی و روبنای اعتقادیِ یک جامعه وجود دارد.

مارکسیسم این رابطه را یک جانبه می‌بیند. ضدِ مارکسیست‌ها یا علیت را در جامعه شناسی انکار می‌کنند و یا زیربنا بودنِ نظامِ تولید و اقتصاد را، و به طور ناموفقی می‌کوشند تا عاملِ دیگری را جانشین آن سازند، از قبیلِ نژاد و جغرافیا و جنگِ با طبیعت و غریزه و فرهنگ و غیره را.

ولی من یک قانونِ کلی برای همهٔ ادوارِ اجتماعیِ تاریخ قائل نیستم؛ من معتقدم که در جامعه‌های بدوی (قبایل)، جغرافیا عاملِ تام و زیربنای سازنده و تعیین کنندهٔ جامعه و نهادهای جامعه و از جمله اقتصاد است. در جامعه‌های پیشرفته، تولیدِ اقتصادی زیربنا و عاملِ تعیین کننده است. و در مرحلهٔ سوم یعنی عصرِ تحققِ اندیویدوآلیسم به معنی "دورکیمیِ" آن، هرچه خودآگاهیِ انسانی و بینش و علمِ انسان شناسی و جامعه شناسی و تاریخ شناسی بیشتر پیش می‌رود و انسان‌ها به عواملِ سازندهٔ جامعه و نیروهای حرکت دهندهٔ تاریخ و قوانینِ ساخت و تحول و انحطاط و ارتقاءِ اجتماع آگاه‌تر می‌شوند، عاملِ اساسی، خودِ انسان یعنی خودآگاهیِ او و به تعبیرِ دیگر، ایدئولوژی، فکر، اراده، علم و تکنیکِ او می‌شود.

این مبحثی بسیار حساس و پیچیده و مفصل است و فعلاً مجالِ طرحَاش نیست اما آنچه در اینجا می‌خواهم بگویم این است که قانونِ "علیتِ متقابل" در رابطهٔ میانِ زیربنا و روبنای اجتماعی نیز صادق است. یک فرد اگر فکرش عوض شود (روبنا)، زندگیِ اقتصادی و شغل‌اش عوض می‌شود (زیر بنا)، چنان‌که اگر شغل‌اش و وضعِ مادی‌اش هم تغییر کند طرزِ فکرش نیز تغییر خواهد کرد، و این دو همیشه با هم رابطهٔ علت و معلولیِ دو جانبه دارند.

اروپای قرونِ وسطی دارای زیربنای اقتصادیِ فئودالیسم بود و روبنای اعتقادیِ مذهب، مذهب کاتولیک، که جهان بینی و اخلاق و فلسفه و سنت‌هایی را تدوین و توجیه و تقدیس می‌کرد که با این نظامِ اجتماعیْ سازگار باشد. زیرا مذاهبِ رسمیِ حاکمِ بر جامعه همیشه چنین نقشی را خودآگاه یا ناخودآگاه برعهده داشته‌اند و اگر در اصل با چنین نظامی مغایر بوده باشند، به‌دستِ گروهِ متولیانِ رسمیِ آن، که خود یکی از ابعادِ نظامِ حاکم بوده، چنان مسخ و تحریف می‌شده‌اند که به این کار بیایند.

در این قرونِ وسطی که ما نقل می‌کنیم، الان زندگیِ اجتماعی و اقتصادی بر روی فئودالیته است. واحدهای مختلفی به اسمِ فئودالیته وجود دارند که هر کدام برای خودشان سپاهی دارند، سنت دارند، رئیس دارند، و مراسمی دارند و رعیتی و زندگیِ مستقلی. این واحدهای اجتماعیِ جدا از هم در همان

حال که یک حالتِ گریز از مرکز دارند، در جستجوی تشکیلِ یک منظومهٔ مشترک‌اند و با هم ارتباط دارند. به چه وسیله؟ به‌وسیلهٔ کلیسای کاتولیک. بنابراین یک قدرتِ جهانی به‌اسمِ کاتولیکِ جهانی وجود دارد. در اروپا مذهبِ مسیح به‌عنوانِ پوششی، واحدهای پراکندهٔ فئودالیه را به‌هم تألیف می‌دهد، با هم جمع می‌کند و یک امتِ مسیحی از فئودالیته‌های گوناگون درست می‌کند.

فئودالیته چگونه نظامی است؟ یک بزرگْ مالکی با رسوم و سنت‌های اشرافی و تضادِ ارباب و رعیتی است. یک نظامِ بسته بر روی خارج است و وابسته به زمین است. نظامِ بسته چیست؟ نظامِ بسته دارای دو خصوصیت است، یکی جهان‌بینیِ بسته و یکی تولید و اقتصادِ بسته. تولید و اقتصادِ بسته یعنی چه؟ در ده نگاه کنید :

دهی است که کنارِ جاده نیست و کارهای مدرنِ تولیدی در آن به‌وجود نیامده است و در آن گاوآهن دارند، شیری و خرمنی دارند، جنس و پارچه‌شان را هم خودشان می‌بافند و هم خودشان می‌دوزند و می‌پوشند. این ده یک اقتصادِ تولیدیِ بسته دارد، یعنی گندم را از صحرا می‌آورد، جو را هم از صحرا می‌آورد. جو را به الاغش می‌دهد مصرف کند، گندم‌اش را خودش مصرف می‌کند. پنبه‌اش را می‌دهد به زنش که پارچه درست می‌کند و خودش می‌پوشد. شیرِ گاوش را می‌دهد و تخم‌مرغ می‌گیرد. میوه‌اش را با پشم عوض می‌کند، و آن یکی دیگر پشم‌اش را با کشک عوض می‌کند و کشکش را می‌دهد پیاز می‌گیرد. این است که تولید و مصرفْ، دورنِ حصارِ ده، دورِ یک دایرهٔ بسته می‌چرخد.

خودِ یک قلعه را که نگاه کنید. درست یک جامعهٔ بسته را به چشم می‌بینید. در ایران هنوز وجود دارد. می‌بینیم که یک قلعه حصاری دور خودش دارد و چهارتا برج و یک دروازه دارد، و این نشان می‌دهد که یک جامعهٔ بسته است. از علائمِ بسته بودنِ جامعه، تولیدِ بسته است یعنی تولید و مصرف، هم دیگر را در روی یک دایره تعقیب می‌کنند. یعنی خودشان تولید می‌کنند و خودشان مصرف. نه به تولیدِ خارجی احتیاج دارند و نه تولیداتِ این‌ها در خارج مصرف می‌شود. بنابراین از مشخصاتِ اساسیِ اقتصادِ بسته این است که تولید و مصرف با هم برابر هستند.

در چنین دهی یک نفر می‌آید و یک چاهِ عمیق می‌زند، و یک مرتبه دویست هزار تومان چغندر کاری می‌کند، ۳۰۰ هزار تن چغندر در می‌آورد و یک

مرتبه این دایرهٔ بسته شکافته می‌شود؛ این همه چغندر که تولید شده، در اینجا جزء دایرهٔ تولیدیِ داخلیِ این ده نیست. این چغندرها به وسیلهٔ اتومبیل‌ها و کامیون‌ها می‌رود به ۱۰ کیلومتری، ۲۰ کیلومتری، به کارخانه قند (می‌بینیم تولید در اینجا دایرهٔ بسته‌اش باز شده)، در کارخانهٔ قند تبدیل به قند و شکر می‌شود و محصول‌اش در تمامِ بازارهای داخل و خارج پخش می‌شود. می‌بینیم که تولیدِ بستهٔ داخلیِ این ده، بطرفِ بازارهای بیرون باز شد. آن معنیِ اقتصادِ بسته است و این هم معنیِ اقتصادِ باز.

جهان بینیِ بسته هم همین است. جهان بینیِ بسته یعنی چه؟ جهان بینیِ بسته عبارت‌است از تصوری که ذهنِ انسان دارد از جهان. کدام انسان؟ انسانی که در یک اقتصادِ بسته زندگی می‌کند، جهان‌اش هم بسته است. تمامِ آسمانْ یک سرپوش است که در اطرافِ دهِ او فرود آمده، آن طرف‌های دیگر هیچ خبری نیست، دنیایش بسته و کوچک است.

دهی نزدیکِ آن دهی که من اهلِ آنجایم، خانی دارد که وضعِ زندگیِ آن بیچاره هم خوب نیست. یک جفت سبیلِ زردی بیشتر از او نمانده است. مردمِ این ده که قبلاً رعیت‌های او بوده‌اند و از او حساب می‌برده‌اند، آن اُبهت هنوز هم در ذهنِ این‌ها هست. یکی از آن‌ها به من می‌گفت شما که رفته‌اید به آن کشورهای خارجه، آیا آنجا هم خیلی از این حاجی خانِ ما یاد می‌کنند؟! تمامِ دنیا در چشمِ این بابا عبارت‌است از یک سرای بزرگی که وسطش حاجی خان است، بالایش هم خدای حاجی خان.

قرونِ وسطی چنین جامعه‌ای بود. دو تا عامل آمد هم جهان‌بینیِ قرونِ وسطی را باز کرد و هم زیربنای بستهٔ تولیدیِ اقتصادی‌اش را. اول، جهشِ سریعِ بورژوازی در بطنِ تولیدِ کشاورزیِ فئودالیته. و دوم، ضربهٔ جهان‌بینیِ مادی در اندیشهٔ روشنفکرانِ جدید. این‌ها هر دو علت و معلولِ همدیگرند. اصلاً بورژوازی چیست؟ یک دهِ کوچک را در نظر بگیرید، خوشبختانه برخلافِ اروپائی که بایستی بحث‌ها را در کتاب‌ها بخواند، ما می‌توانیم در جامعه‌مان ببینیم، برای این‌که یک جامعهٔ در حالِ تحول داریم : انتقال از یک سیستمِ اقتصادِ بستهٔ زراعی، به یک سیستمِ بورژوازیِ مصرفی و کمپرادور. بنابراین آثارِ جامعه‌شناسیِ آن را می‌توانیم ببینیم.

در یک دهِ بستهٔ قدیمی، که تولیدِ آن بر اساسِ تولیدِ کشاورزی است، پیش از این‌که یک دکان باز شود، یک آقائی (چهارپادار) چند توپ پارچه و خرت و پرت‌های متفرق روی الاغش می‌گذاشت و از شهر یا دهاتِ اطراف می‌آورد اینجا و در میدانِ ده داد می‌زد و کالایش را با محصولاتِ کشاورزی مثلِ غله و پنبه و پشم و... مبادله می‌کرد. و بعد می‌رفت و باز هفته‌ای دیگر یا ماهِ دیگر می‌آمد. معاملات کلی و مبادلاتِ جمعی هم در بازارهای موسمیِ کنارِ مزارع انجام می‌شد.

بعد کم کم این پدیده تبدیل می‌شود به دکانِ ده. دکان که به وجود می‌آید، اولین پایهٔ بورژوازی در داخلِ فئودالیته به‌وجود آمده است. طرزِ کارِ دکاندار با طرزِ کارِ افرادِ این ده فرق دارد. آن‌ها محصولاتِ مصرفی را از زمین تولید می‌کنند و این، از شهر می‌خرد و می‌آورد اینجا. آن‌ها تولیدِ کشاورزی دارند و این‌ها تولیدِ دستی یا صنعتی. این پارچه می‌فروشد و او گندم. او مبادلهٔ جنس به جنس می‌کند (گندم می‌دهد پشم می‌گیرد)، اما این با پولْ معامله می‌کند. بنابراین وقتی که معاملهٔ پولی جای مبادلهٔ کالایی را گرفت، بورژوازی به‌وجود آمده، ولو به‌صورتِ یک گروهِ کوچک، ولو به‌صورتِ یک فرد.

این دکاندار چه کار می‌کند؟ می‌آید اجناسِ تازه‌ای را از شهر و یا از روستاهای دیگر با پول می‌خرد (چون پول دارد) و می‌آورد در این ده بر مردم عرضه می‌کند، مصرفِ این اجناس هنوز در این ده سابقه ندارد، کم‌کم مردم ذائقه‌شان عوض می‌شود، با این لباس‌ها و با این اثاث‌ها و با این خوراک‌ها و با این لوازمِ زندگی آشنا می‌شوند و این‌ها را می‌خرند. بنابراین دکاندارْ مصرفِ تازه را وارد ده کرده، اما تولیدِ تازه را وارد نکرده، مصرفْ تازه هست. البته آن رعیت نمی‌تواند بخرد، فقط می‌بیند، اما خُردهِ مالک و یا فئودال و خانواده‌اش چون پول دارند و تا حالا یا پول‌شان را روی هم می‌گذاشتند و یا زمینِ اضافه می‌خریدند، یا ملک و قناتِ موجود را آبادتر می‌کردند و یا گَلهٔ اضافه می‌خریدند و یا مکه و کربلا و مشهد می‌رفتند و یا عروسی‌ها و مهمانی‌ها و بخشش‌های عجیب می‌کردند، حالا همهٔ آن پول‌ها و حتی تدریجاً آن زمین‌ها و آن گَله‌ها به خوردِ این دکان می‌رود. خودش قبایش عوض می‌شود، قبا را در می‌آورد و کت و شلواری می‌شود، خانم‌اش آن چادرِ کرباسی را در می‌آورد و چادرِ شهری می‌پوشد، بعد پذیرائی‌شان عوض می‌شود، بعد مبلمانِ خانه‌شان عوض می‌شود، بعد ساختمانِ منزل‌شان عوض می‌شود، بعد کم‌کم همه چیزشان عوض می‌شود، جز لهجه‌شان و تولیدشان.

مصرف به‌صورتِ تصاعدی بالا می‌رود، و تولید حتی از صورتِ کلاسیک هم پائین‌تر می‌آید و یا لااقل ثابت می‌ماند. دکاندار سیاههٔ دکان می‌نویسد، "...قابل ندارد، سرِ درو می‌گیرم...". کم‌کم سه هزار تومان، چهار هزار تومان، پنج هزار تومان. هم چنین سال دوم، مصرف بیشتر می‌شود و کالای بیشتری عرضه می‌گردد. دائماً سیاههٔ دکان، دائماً قسط و نزول تا سرِ درو. سردرو. خرمن که همیشه به انبارِ حاجی خان می‌آمد، حالا یکسره می‌رود به دکانِ "کلب میرزا"!. بابتِ یک سال مصرفی که خانواده کرده است. سالِ دوم مصرف بیشتر می‌شود، اما تولید و خرمن ثابت است و زیاد نشده و دو هزار تومان اضافه بدهی می‌ماند بیخِ ریشش و نمی‌تواند بپردازد، یا نزولش به سال آینده می‌افتد. بعد با مصرفِ سالِ دیگر که باز اضافه شده جمع می‌شود و سال سوم و سال چهارم و دائماً قرض و قسط و مصرفِ بیشتر و متنوع تر، و دیگر محصولْ جوابِ دکاندار را نمی‌دهد، از اصلِ زمین مایه می‌گذارد، باغ می‌رود و گوسفند می‌رود و تکه تکهٔ املاک می‌رود و مصرفِ تازه هجوم می‌آورد و یک دکان، دوتا، و دو تا، سه تا، و دائماً انبارها خالی و مغازه‌ها پُر و حاجی خان هر روز از درون پوک می‌شود و دکاندار او را می‌مکد و موریانهٔ مصرفِ بورژوازی به جانِ فئودالیته می‌افتد تا این‌که آقای حاجی خان مجبور است که نصفِ شب بزند و از ده فرار کند، یعنی فئودالیته سقوط کرد، یعنی بورژوازی جانشین شد.

این است معنیِ این اصلِ جامعه شناسی که بورژوازی در داخلِ فئودالیته بوجود می‌آید، کم‌کم رشد می‌کند و مصرفِ تازه بوجود می‌آورد و بَعد نظامِ مصرفی را تغییر می‌دهد و بَعد نظامِ فئودالیته را ضعیف می‌کند و نظامِ خودش را مسلط‌تر می‌کند تا به نقطهٔ انقلابِ بورژوازی می‌رسد. انقلابِ بورژوازی وقتی است که حاکمْ دیگر آن خانِ مالک نیست، بلکه این آقای بورژواست. خانم‌ها و خانواده‌دارها و آدم‌های آقا و استخواندار و حاجی و حاجی‌زاده از بین می‌روند و تازه بدوران رسیده‌ها، پولدارها، بی‌ریشه و بی‌سروپاها روی کار می‌آیند. اشرافیت دیگر ارزشی ندارد، پول و زندگیِ تجاری و زندگیِ کسبی، جانشینِ تولیدِ بزرگْ مالکیِ کشاورزی شده است.

این بحث، یک بحثِ اقتصادیِ جامعه شناسی بود. اکنون یک نمونهٔ تازه بدهم و آن، مسألهٔ اخلاقِ طبقاتی است و طرزِ تفکرِ طبقاتی. اگر این مسأله را به دقت بتوانم بیان کنم، بحثِ بسیار مهمی که در ذهنِ همهٔ روشنفکران در دنیا بدجور طرح شده، روشن می‌شود.

دورهٔ فئودالیته دارای خصوصیاتِ خاصی است : ۱ـ اخلاقِ مبتنی بر اشرافیت ۲ـ جهان بینیِ بسته ۳ـ زندگیِ راکد ۴ـ مقدساتِ ثابتِ لایتغیر ۵ـ سنت‌های اصیل و محکمِ ریشه‌دار و استوارِ اجتماعی ۶ـ جمود و گذشته پرستی و پرستشِ اجداد و تفاخر به رسوم و عاداتِ خانوادگی ۷ـ تکیهٔ عمومی به فضائلِ خاصِ اخلاقی از قبیلِ غیرت، حَمیت، شهامت، سخامت، مهمان نوازی، حرمتِ بزرگترها، فداکاری، تعصبِ قومی، عشق به ارزش‌های معنوی... و بالاخره احساسِ نیرومندِ مذهبی. این‌ها از اصولِ زندگیِ اخلاقیِ این دوره است ۸ ـ ترس از نوپرستی، نوآوری، تغییر و عوض شدن. مقاومتِ هرچه بیشتر در برابرِ عناصری که از خارج تحمیل می‌شود، از خصوصیاتِ جامعهٔ بستهٔ فئودالیته است.

هیچ چیزِ نو را نمی‌تواند بپذیرد، می‌ترسد، حتی آرایشش را حاضر نیست عوض کند، لباسش را عوض نمی‌کند، آرایشِ صورت‌اش را عوض نمی‌کند، گردنش را حاضر است بدهد ولی سبیل‌اش را نمی‌دهد. اصولِ سنتی و رسوم و تشریفات و مراسمِ اجتماعی و احساساتِ قومی و روابطِ اقتصادی و مسائلِ اخلاقی هم به وسیلهٔ دین پشتیبانی می‌شود و تقدس می‌یابد و روابطِ ارباب و رعیتی و روابطِ مالکیتِ سنتی، روابطِ اجتماعی، حتی لباس پوشیدن و حتی آرایش کردن و شیوهٔ موروثیِ زندگی به وسیلهٔ دینْ تقدس پیدا می‌کند و توجیه می‌شود، چرا که دین هم به وسیلهٔ کسانی که متولیِ دین و وابسته به طبقهٔ حاکم‌اند به این نظامْ وابستگی پیدا می‌کند و رعیت را در رعیت بودنِ خودش، قانع می‌کند. بنابراین سنت و اخلاق و مذهب و روابطِ اجتماعی و حقوقِ مالکیت همه یک بافت دارند : "تقدس"!

بنابراین یکی از بزرگترین خصوصیاتِ مذهبِ این دوره، مقاومتِ آن در برابرِ نوآوری، بدعتِ تازه و تغییرِ زندگی است. روحِ انسانِ این دوره، به گذشته، به اجدادش، به بابایش، به بابا بزرگش، به آغا بی‌بی‌اش تفاخر دارد و خانه و خاطره و سنتِ اجدادی و قدیمی را می‌خواهد هر طوری که هست حفظ کند. به آن تفاخر می‌کند و گذشته پرستی در او هست.

خصوصیتِ دوم ـ مقاومتِ شدید در برابرِ نو و ترس از آینده است. پس می‌شود گفت که در دورهٔ فئودالیته دو تا اصلِ اساسی از نظرِ احساس و اخلاق و روح وجود دارد : تفاخر به گذشته و یا گذشته پرستی و ترسِ از آینده و مقاومت در برابرِ نوآوری.

ولی این دکاندار و این بورژوا، درست برعکسِ آن فئودال از طبقهٔ رعیت بیرون آمده و رشد کرده و حالْ طبقهٔ متوسطی را ساخته است، بالاتر از رعیت و پائین‌تر از ارباب. اجدادش خان‌زاده و بزرگ‌زاده و استخواندار و از این جور حرف‌ها نبوده و نیستند. در جامعهٔ خودش ریشه ندارد، مردم به عنوانِ یک اصیل او را نگاه نمی‌کنند، بلکه به عنوانِ یک آدمِ معمولی و یک کاسبکارِ تازه به دوران رسیده و نوکیسه و پولدار، اما بی‌شخصیت و فاقدِ اصالت و شرافتِ خونی و خانوادگی نگاه می‌کنند. در نظرِ جامعه، او یک نورس، نوکیسه و تازه به دوران رسیده است.

این است که بورژوا، کاری به گذشته ندارد. او برخلافِ خان که تجدیدِ گذشته و خاطرهٔ گذشته به او لذت و افتخار می‌داد، تجدیدِ گذشته و خاطرهٔ گذشته او را تحقیر می‌کند. بنابراین همان اندازه که او گذشته پرست بود و سنتِ گذشته را دوست داشت، این، بیزار از گذشته است و دوستدارِ برهم خوردنِ سنت است، می‌خواهد از گذشته قطعِ (رابطه) کند، زیرا گذشته متعلق به خان بود و برای خان حرمت قائل است، اما بورژوا از حالا شروع شده، خان رو به اتمام است و این رو به آقائی است. او خود به خود گذشته طلب است و این بیزار از گذشته، او در برابرِ آینده و در برابرِ نوآوری مقاومت می‌کند، زیرا هر تغییر و نوآوری‌یی او را متزلزل می‌سازد و برعکس، این، استقبال می‌کند.

بورژوا نوپرست است و نه تنها نوپذیر. این است که بورژوا جهان بینیِ باز و متحول هم دارد، برخلافِ خان که جهان بینی‌اش بسته است و ثابت و فقط حیطهٔ چراگاهِ اسب‌اش و خودش و گله‌اش و قبیله و سرزمین‌اش را می‌بیند و بیرون نرفته است. اما این، شهر و دهاتِ اطراف را دیده، قبائلِ اطراف را دیده، چون کسبش کسبِ متحرک است، سیستم‌های تولیدیِ مختلفی را می‌بیند، آدم‌های متنوع را می‌بیند، جهانِ بازتر را دیده، پس بورژوا جهان را بازتر و وسیع‌تر و در حالِ تغییر و حرکت می‌بیند، دشمنِ سنت و مخالفِ رسوم و عادات و تشریفاتِ اجتماعی است و عاشقِ آینده و عاشقِ تبدیل و تغییر و تحول و بهم ریختنِ همه چیز و نو ساختنِ همه چیز است.

اگر از نقطه نظرِ بینشِ اخلاقی و فکری این دو را با هم بسنجیم، می‌بینیم آن بورژوا یک خصوصیتِ ممتاز دارد و آن این است که استعدادِ تغییر و تحول یعنی پیشرفت در او فراوان است، چون تیپِ متحرک است ، چون جهان بینیِ باز دارد ، چون آینده‌نگر است ، چون با گذشته پیوند ندارد و در بندِ

سنت‌های ثابت و موروثی نیست، در صورتی که آن رقیب‌اش که از بین رفت و یا در حالِ از بین رفتن است، حالتِ جمود و رکود و توقف دارد و می‌خواهد جامعه را آن چنان‌که بوده و هست نگاه دارد، و همیشه رو به عقب فکر می‌کند.

یکی از خصوصیاتی که بینشِ بورژوا دارد، بی‌اعتقادیِ او به ارزش‌های اخلاقی، فضائلِ انسانی و سنت‌های مقدسِ اجتماعی و یا مذهبیِ جامعه‌اش است. چنان‌که در دهات می‌بینیم، اولین کسی که به مراسمِ مذهبی، یا به جادوگری، یا حرمتِ اشخاصِ مقدسِ ده ـ کسانی که مردم برای آن‌ها تقدس و احترام قائل‌اند ـ از قبیلِ سید و ملا و آقازاده‌های اصیلِ ده، درست یا نادرست حمله می‌کند، مسخره می‌کند، انتقاد می‌کند، همین آدم است. اولین کسی که رادیو به خانه‌اش می‌آورد این آدم است، اولین کسی که در ده کت و شلواری می‌شود، همین آدم است و اولین کسی که پسرش و حتی دخترش را به مدرسه می‌فرستد باز او است و اولین زنی که لباسِ تازهٔ شهری تنش می‌کند و آرایش‌اش را عوض می‌کند و برخلافِ سنت‌های گذشتهٔ زن در این محیط رفتار می‌کند، زنِ او است.

چرا؟ برای این‌که هیچ چیز او را به گذشته وصل نمی‌کند و در تحولِ جامعه است که او شخصیتِ بیشتر پیدا می‌کند. چون فاقدِ ارزش‌های قدیم است، می‌کوشد تا ارزش‌های جدید را کسب کند. زنی که "آغا بی بی" نیست تلاش می‌کند تا "خانم" شود، در صورتی که رقیب‌اش، در تحولِ جامعه شخصیتِ خودش را از دست می‌دهد.

بنابراین چنین تیپی که بورژوا نام دارد ـ و ما می‌گوئیم کاسبکار یا تاجر یا پولدار ـ و زندگیِ شهری و متجدد دارد و با پول کار می‌کند، یکی از خصوصیات‌اش مخالفتِ شدید با رسوم و عادات و اخلاق و عقایدِ حاکم بر جامعه است، عقاید و اخلاق و ارزش‌هایی که از قدیم مانده است.

بنابراین بر روی هم می‌توان گفت : بورژوا طبقه‌ای است نوکیسه، "پولکی"، "پَست"، بی‌ریشه، آینده‌گرا، اهلِ پیشرفت و حرکت، با بینشِ باز، مخالفِ گذشته، بیزار از سنت و عاشقِ بدعت و نوآور و تغییر پذیر و فاقدِ اصالت و بی‌عقیده به ارزش‌های معنوی و مصرف پرست ، با جهان بینیِ متحرک، بسیار مادّی و عاری از بزرگ منشی و فضیلت‌های متعالی و خوی جوانمردی و مؤمن به مذهبِ "سودپرستی" (اوتیلیتاریسم) و مصلحت باز و حقیقت نشناس و

بالاخره دارای روحی کاسب‌کارانه و حسابگر.

این‌که در تاریخ می‌خوانیم که در قرونِ شانزدهم و هفدهم در اروپا روشنفکران آمدند، این‌ها هستند که آمدند، این‌ها در قرونِ شانزدهم و هفدهم به‌صورتِ طبقه درآمدند، بخصوص به‌صورتِ یک طبقهٔ بورژوازی، یعنی طبقهٔ فئودالیته به‌کلی در زیرِ دستِ این‌ها له شد. این طبقه که تجار و کارخانه‌دارها و ثروتمندها و سرمایه‌دارها بودند، در اروپا روی کار آمدند. این‌ها با سنت و با رسوم و عادات و تشریفات و حتی با عباداتی که از طرفِ کلیسا در دروهٔ فئودالیته اعمال می‌شد، مخالفت می‌کردند و یکی از مخالفت‌هایشان با دینِ حاکم، مخالفت با آن شکلی است که حکومت می‌کند، چون آن شکل‌اش، شکلی است متناسبِ با دوره فئودالیته.

این است که این بورژوا که تیپِ خودآگاهِ طبقاتی، متحرکِ نوپذیر، بیزار از گذشته و با جهان‌بینیِ باز است و تحول و تغییر را با شدت می‌پذیرد، ضدِ مذهبی است.

به دو معنی ضدِ مذهبی ممکن است باشد : یکی به این معنی که بینشِ عمومیِ مذهب را، که در جامعه وجود دارد و مردم از قدیم بدان ایمان داشته‌اند قبول ندارد و طرفدارِ یک رفرمِ مذهبی است، که پروتستان‌ها در قرونِ جدید این‌ها هستند، یعنی کسانی که به مذهبِ موجود، به کاتولیک و به کلیسا اعتراض داشتند. بنابراین پیروانِ پروتستانتیسم، مذهبی‌هایی هستند که وابسته به بورژوازی یعنی وابسته به طبقهٔ سرمایه‌دار و صنعت‌کاری هستند که در اواخرِ قرونِ وسطی در اروپا بوجود آمدند و این‌ها با کلیسای کاتولیک و پاپ درافتادند، چون کلیسای کاتولیک و پاپ وابسته به نظامِ فئودالیته در قرونِ وسطی بود.

دوم کسانی که از همین بورژوازی، جناحِ غیرمذهبی یا ضدِمذهبی را تشکیل می‌دهند و البته بیشتر باید گفت غیرمذهبی، چون ضدِمذهبی بعد بوجود آمد. جناحِ غیرمذهبی آن است که نه پروتست می‌کند و به‌عنوانِ مذهب، پروتستانتیسم به وجود می‌آورد و نه کاتولیک را می‌پذیرد، به چه فکری؟ به هیچ فکری، اصولاً دغدغهٔ دینی ندارد، آن آدم به وسیلهٔ هر سلاحی که به‌دستش می‌آید، باید با سنت‌های کهنه مبارزه کند، تا جامعهٔ نو، با مصرف‌هایی

نو، با مردمِ نو و روابط و ارزش‌های نو در جامعه به‌وجود بیاید، تا بتواند در آنجا به فعالیت‌های اقتصادی و سرمایه‌داریِ خودش بهتر بپردازد. چه چیز و چه حالتی سرمایه‌دار را سرمایه‌دارتر می‌کند؟ مصرفِ عمومی. بنابراین این بورژوا که مصرفِ تازه تولید می‌کند باید با سنت‌های قدیمی ، من جمله مذهب ـ که سنت‌ها را حفظ می‌کند و تیپِ گذشته را حفظ می‌کند ـ مبارزه کند، تا جامعه در برابر نوپذیری ، تحول و مصرفِ جدید مقاومت نکند و بازارِ مصرفِ تولید و فروشِ بورژوا بشود.

و این است که درست بعد از جنگ‌های صلیبی که اروپائی‌ها با شرق تماس گرفته‌اند و بعد از این‌که با آموختنِ فنِ کشتی سازیِ مدرن و گرفتنِ نقشهٔ زمین و قطب‌نما و راه‌های بحری از مسلمین، دریانوردی شروع شد و آمریکا کشف گردید و استعمار در آفریقا، آسیا و آمریکا پدید آمد و تجارتِ شرق و غرب به‌وجود آمد، فئودالیتهٔ بستهٔ راکد فرو ریخت و بورژوازی و سرمایه‌داری و برده‌داری و کارخانه‌داری و تجارتِ بین‌المللی رشد کرد.

درست در همین زمان و دقیقاً هم‌آهنگ با توسعهٔ بورژوازی و قوت گرفتنِ بورژوازها و رواجِ زندگیِ پول و کسب و مصرف و جوشِ افروزن طلبی و قوام گرفتنِ روحِ "اقتصاد پرستی" و حرص و عشقِ تازه به جمعِ ثروت و استعمارِ ملت‌ها و کشورهای تازه و بالا گرفتنِ قدرتِ اقتصادی و مادیِ اروپا و قیامِ بورژوازی علیه فئودالیته در زمینهٔ اقتصادی و تولیدی و اجتماعی، می‌بینیم در زمینهٔ فکری و اعتقادی هم، دو موجِ هماهنگ و هم هدف پدید می‌آید و عجیب است که این دو موج، یکی مذهبی بود و دیگری ضدِ مذهبی!، یکی مذهبِ پروتستانتیسم و دیگری مکتبِ رآلیسم! چه وجهِ مشترکی میانِ این دو؟ خیلی روشن است، هر دو تجلیِ روحِ مادیِ بورژوازیِ تازه به دوران رسیده بود.

لوتر که در قرنِ شانزدهم به کلیسای کاتولیک اعتراض می‌کند و مسیحیان را به شورش علیهِ سلطهٔ پاپ و قتلِ عامِ اُسقف‌ها و کاردینال‌ها می‌خواند، در حقیقت، فریادِ اعتراضِ بورژوازیِ معترض را علیهِ سنت پرستی و زهدگرائیِ مذهبِ عصرِ فئودالی بلند کرده است. پروتستانتیسم همان مسیحیت است که از آخرت گرائیِ کاتولیک باز می‌گردد، و روح و جهتِ دنیاگرایی، عشق به زندگیِ مادی، صنعت، کار، ثروت و بالاخره سرمایه‌داری بدان می‌دهد.

اکنون نیز چنان‌که می‌بینیم و چنان‌که ماکس وبر گفته است، جغرافیای اروپا نشان می‌دهد که میانِ پیشرفتِ سرمایه‌داری و پروتستانتیسم در کشورهای

اروپائی هم آهنگیِ شگفتی وجود دارد. در شبِ هولناکِ سن بارتلمی که کاتولیک‌ها ده هزار نفر را در فرانسه از پروتستان‌ها سربریدند، در حقیقت اشرافیتِ زخم خوردهٔ فئودالی بود که کوشید تا اعتراضِ بورژوازی را که منکرِ ارزش‌های قدیم و بقای حکومتِ طبقهٔ فئودال بود، خاموش کند. بنابراین پروتستانتیسم مادی شدن و پول دوست شدنِ مذهبِ مسیح بود.

در همین هنگام نیز نهضتِ رآلیسم توسعه یافت، یعنی بازگشت از ذهنیات، معنویات، احساس‌های عرفانی و ایده‌آل‌های اخلاقی و گرایش به عینیت و واقعیتِ زندگیِ مادی و اصالتِ زندگیِ اقتصادی و روحِ دنیائی و بینشِ زمینی و اعلامِ اصلِ "قدرت طلبی" به جای "حقیقت جوئی" ـ که بیکن گفت ـ از همه سو و در نام‌های ناتورالیسم، ماتریالیسم، راسیونالیسم، رادیکالیسم، لیبرالیسم (آزادی، اما آزادی از قیودِ اخلاقی برای رهائیِ غرایزِ مادی و آزادیِ رقابت و تجارت از قیودِ گمرک و قوانینِ محدود کننده) و حتی دموکراسی (جانشین شدنِ طبقهٔ متوسطِ بورژوازی به جای اشرافیتِ حاکم) و بالاخره مذهبِ "فرد و نفع" (اندیویدوآلیسم و اوتیلیتاریسم) و همهٔ این‌ها زبانِ تازه‌ای بود که بورژوازیِ تازه پا با آن حرف می‌زد؟

سخن‌گویانِ وابسته به طبقهٔ سنت پرست و اشرافیِ قدیم و رو به زوال، روحانیونِ مذهبی بودند و سخن‌گویانِ وابسته به طبقهٔ بورژوازیِ جدید، روشنفکرانِ مادی.

بنابراین تصادفی نیست که علم با مذهب در بیفتد. آنچه که به ما و به همهٔ روشنفکران می‌گویند که در قرنِ شانزدهم و هفدهم عده‌ای نابغه و روشنفکر یک مرتبه از زمین جوشیدند و یا از آسمان به زمین افتادند و ناگهان فهمیدند که قرونِ وسطیٰ منحط است، مذهبْ دست و پا گیر است و با مذهب بایستی مخالفت کرد تا جامعه آزاد شود، و نیز ناگهان در این عصرِ جدید، دانشمندان "روشن" شدند و علم از قیدِ مذهب آزاد شد و فهمید که مذهبْ خرافه است، چنین چیزی نه بود و نه از لحاظِ جامعه شناسی ممکن است چنین چیزی باشد، بلکه باید ریشهٔ اقتصادی و طبقاتی داشته باشد. می‌بینید که من از پایگاهِ اعتقادیِ خود مسأله را نقد نمی‌کنم، از جبههٔ مذهب به این طرزِ فکرِ ضدِ مذهبی حمله نمی‌کنم، بلکه از پایگاهِ جامعه شناسیِ طبقاتی و حتی براساسِ زیربنای اقتصادی و قانونِ تحولِ مادیِ جامعه مسأله را مطرح می‌کنم.

این روشنفکران و این نهضتِ روشنفکران در آغازِ قرونِ جدید و تمدن و علمِ امروزِ اروپا زیربنای اقتصادی‌شان چیست؟ زیربنای اقتصادیِ این تحولِ فکری و بینشِ علمی، رشدِ بورژوازی و تولیدِ بورژوازی و از میان رفتنِ تولیدِ کشاورزی و تولیدِ سیستمِ فئودالیته است. بنابراین درست است که روشنفکری که در قرنِ شانزده و هفده در دنیا با مذهب مبارزه می‌کند، سلاح‌اش فلسفه و علم است، اما ریشه‌اش طبقهٔ بورژوازی است و روحیه و هدف و اخلاق‌اش، روح و اخلاقِ ویژهٔ بورژوازی است.

بورژوازی چه می‌خواست؟ چرا با مذهب در افتاد؟ همان طوری که گفتم به خاطرِ این‌که مذهبِ کاتولیک نگهبانِ سنتِ فئودالیته‌ای بود که او آن سنت و آن طبقه را باید از بین می‌برد و جامعه را تبدیل به یک جامعهٔ مادی و بازاری یعنی بورژوازی با مصرف‌های مدرن می‌کرد. سلاحِ این چه بود؟ اول ترقّی، دوم علم، سوم آزادی، چهارم واقعیت گرائیِ مادی، و بعد آنچه که در قرونِ هیجده و نوزده به آن اضافه شد، "لذتِ زندگی" **(Douceur De Vie)** و "اصالتِ فرد یا خودمداری" . (یعنی فلسفهٔ ایجادِ بهشتِ موعودِ ادیان در روی زمین! یعنی فلسفهٔ اصالتِ مصرف به جای همهٔ اصالت‌های فلسفی و اخلاقی و مذهبی و ماوراء طبیعی، یعنی خلاصه، همهٔ حرف‌ها و دغدغه‌ها و گرایش‌ها و قیدها و عقیده‌ها و فضیلت‌ها و ارزش‌ها را رها کن و خودت را بچسب و برخوداری‌ات را که هر چه هست همین است. این از اصولِ بورژوازی است)

بنابراین بورژوازی در قرونِ جدید، علم را به عنوان اسلحه‌ای گرفت و بر روی مذهب کشید و این نه خودِ علم بود که بدونِ ضرورت و علت و حرکتِ طبقاتی و همین طور با شکفتنِ مرموزِ نبوغ و الهام و کشف و شهودِ علمی و انقلابِ فکریِ "کشکی" با مذهب مخالف شد! همان طور که در قرونِ وسطی، مذهب اسلحهٔ دستِ فئودالیسم بود، در دورهٔ تفوقِ بورژوازیِ قرونِ جدید، علم اسلحهٔ دستِ بورژوازی شد.

و همان طور که گفتم هدف‌اش از بین بردنِ مذهبی بود که زیر بنای فرهنگیِ دورهٔ فئودالیته بود و ایجادِ یک بهشتِ بورژوازی در زمین. بهشتِ بورژوازی یعنی چه؟ یعنی ایجادِ یک فلسفهٔ خاص برای زندگیِ مادی.کدام فلسفه؟ فلسفهٔ "رفاهِ زندگی و مصرفِ مادی" شعارِ گذشته که می‌گفت : "زندگی کنیم تا به شناختِ حقیقت برسیم" ـ که شعارِ مذهب بود ـ به این شکل در آمد که "حقایق را بشناسیم تا خوب زندگی کنیم".

"مصرف برای زندگی" شد : "زندگی برای مصرف"، "ساختنِ وسائلِ زندگی برای کسبِ آسایش" شد : "فدا کردنِ آسایش برای ساختنِ وسائلِ زندگی" و بالاخره "علمِ در جستجوی حقیقت" راهش را کج کرد و شد : "علمِ در کسبِ قدرت".

این شعارِ بهتر زیستن در همین زمین، شعارِ ایجادِ بهشتِ مصرفیِ بورژوازی است، بهشتی که مذهب می‌گفت با عشق و پرستش و فداکاری و کسبِ ارزش‌های اخلاقی و تعالی روحی و معنوی و گذشت و شهادت و پاکی و پارسائی و کمالِ انسانی به پاداش خواهید یافت، بورژوازی و فلسفهٔ بورژوازیِ جدید می‌گفت که ما آن را در روی همین زمین می‌سازیم. به کمک چه چیز؟ به جای آن همه، فقط با دو چیز : "سرمایه" و "علم" سرمایه و علم دست به دست هم می‌دهند و "تکنیک" را می‌زایند و تکنیک جانشینِ مذهب می‌شود.

این است که علم و سرمایه‌داری را بورژوازی با هم تألیف داد، از ازدواجِ نامشروعِ پول و علم، تکنیکِ جدید بوجود آمد. بنابراین ماشین، فرزندِ نامشروعِ پیوندِ علم و پول است، و پیدا است که وقتی عالِم و پولدار به ازدواج هم درآیند، کدام زن است و کدام شوهر!

بنابراین رسالتِ جدیدِ علم، یعنی مدعی و مخالفِ مذهب شدنِ او و ادعای هدایتِ بشر. و آن همه ستایشی که از علم می‌شد، همه کارِ بورژوازی بود، برای آن که زمینهٔ پیشرفت و قدرت و حاکمیتِ پول را در زمین برایش فراهم آورد. شعارِ تازه‌ای که برای بشریت اعلام شد، "قدرت" و "ثروت"، شعارِ بورژوازی بود. اما عالِم از زبانِ او این شعار را می‌داد که تا به حال ما گولِ این شعار را خورده‌ایم. چون در قدیم به قولِ شاعر، همیشه این بود که :

دانش و خواسته است نرگس و گل — کـه بـه یک جای نشکـفد بهـم

هر که را دانش است خواسته نیست — هر که را خواسته است دانش کم

دانش و پول مثل گُلِ نرگس و گُلِ سرخ هستند که با هم نمی‌شکفند، به طوری که هر که دانش دارد پول ندارد و هر که پول دارد دانش ندارد. اما اینجا به این شکل در نیامد، این دو دشمنِ همیشه ـ که علم مخالفِ با پول بود و بیزارِ از زندگیِ مادی، و زندگیِ مادی هم نیازی به علم و علماء نداشت

ـ با هم یک شرکتِ سهامی درست کردند، که قیودِ جدید و انسانیِ امروزی به‌وجود آمد و آن ساختنِ یک زندگیِ مصرفی است به کمکِ علم برای پول؛ این فلسفهٔ جدیدِ زندگی است، اما شعارها عالمانه بود.

تصادفی نیست که علم نه تنها با مذهب مخالف می‌شود بلکه با فلسفه و یا اخلاق هم ناسازگاری می‌کند و اصلاً روحیه و جهت‌اش هم تغییر می‌کند، یعنی دغدغهٔ همیشگی‌اش را که "پی بردن به کُنه و ذاتِ اشیاء"، شناختنِ واقعیتِ انسان و زندگی و هدف و بالاخره جستجوی حقیقت بود از سَر بدر کرد و گفت : من فقط به پدیده‌ها و خواصِ ظاهرِ اشیاء و روابطِ میانِ آن‌ها و کشفِ قـوانینِ طبیعتِ مادی کار دارم، آن هم نه برای یافتنِ حقیقت، بلکه برای استخدامِ این‌ها در کسبِ قدرت و منفعت.

می بینیم که این لحن، لحنِ بورژوازی است که علم تقلید می‌کند، این علم به کشفِ هیچ رمزی و رازی، به هیچ مجهولی نیازمند نیست، به ماوراء الطبیعه نیازمند نیست و به بعد از مرگ نمی‌اندیشد، اصولاً بعد از مرگ قیدی وجود ندارد، این است و جز این نیست که در آن هستیم و عُمر نام دارد و انسان و زندگیِ انسان جز این نیست که به رفاه برسد و راهش هم تأمینِ مصرف است و وسیله‌اش علم، اما همه به نفعِ طبقهٔ بورژوازیِ پولدار.

بورژوازی چرا می‌خواست پایهٔ فلسفهٔ اصالتِ اقتصاد و پایهٔ اصالتِ مصرف را محکم کند؟ علم می‌تواند برخلافِ آن‌چه که مذهب می‌گفت، به کمکِ پول در همین زندگی و به وسیلهٔ تفکیک و ماشین و شناختِ همین طبیعت و استخدامِ طبیعت، بهشت بسازد. بهشت کجاست؟ آنجائی که به سادگی با کارِ بسیار اندک ـ چون با تکنیک و علم است ـ می‌شود به مصرف‌های فراوان و زندگی‌ای برخوردار و مرفه و به رفاهِ اقتصادی رسید. علم که آن همه فضیلت‌های ماوراء مادی و ارزش‌های خارق العاده و ایده آل‌های فوقِ طبیعی برای انسان قائل بود و انسان را مظهرِ خدا و دارای روحِ خدائی نشان می‌داد و می‌خواست، ناگهان نظرش برگشت و گفت: انسان یک حیوانِ اقتصادی است (!) و اگر مصرف‌اش تأمین شود دیگر به چیزی احتیاج ندارد.

چه حادثه‌ای پیش آمد که ناگهان علم تغییرِ رویه داد، نظرش تا این حد پَست شد و انسان یکباره در چشمش حقیر گشت و بلندگرائی‌هایش را از دست داد. علم از خدمتِ مذهب به خدمتِ پول در آمد. از یک طرف، وسوسهٔ مردم را برای تقوی، اخلاق، تکاملِ انسانی، فردا، سرنوشتِ بشری، شناختِ

عالَم و رازِ هستی و حقیقتِ وجود و راهِ درست و آن‌چه باید بود، از بین برد و وسوسه‌ای را که در ذاتِ آدمی هست و فلسفه و مذهب همیشه بدان پاسخ می‌گفته اند، نابود کرد، چرا؟ برای این‌که انسان را برای اشتهای کثیفِ بورژوازی آماده سازد و به زندگیِ مصرفیِ اقتصادی و تولیدی محدود کند. و از طرفی خودش، ایده آل‌ها و هوس‌های سرمایه و پول را به کمکِ قدرتِ علمی و منطقِ علمیِ خودش، در روی زمین تحقق بخشد.

این است که شعارِ شورانگیزِ قرونِ شانزده و هفده و هیجده و نوزده و اوائلِ قرنِ بیستم این بود که ای انسان‌ها چون هیچ چیز نیست باید این وسوسه‌ها را دور ریخت و با آن حرف‌ها نباید کار داشت، این‌ها همه افسانه‌های مذهبی است، از خرافه‌های فلسفی است، زندگیِ عینی و رآلیسم همین است که بخوریم، بیاشامیم و غرائزمان را در زندگی اشباع کنیم و به چیزِ دیگری هم کاری نداشته باشیم.

این را علم می‌گفت، ولی لهجه، لهجهٔ بورژوازی است. شعارِ زندگیِ او، ایجادِ بهشت در روی زمین بود. فلسفهٔ زندگی، اصالتِ مصرف بود. ایده آلِ زندگی چه بود؟ برخورداریِ هر چه بیشتر.

اما کدام برخورداری؟ برخورداری‌ای که علم به کمکِ بورژوازی ـ یعنی بورژوازی به کمکِ علم ـ می‌خواهد بسازد، چه جور برخورداری است؟ برخورداریِ مادی. پول که ایمان نمی‌سازد، پول کالا می‌سازد، کالای متنوع؛ همه نیازهایمان هم اگر اشباع شد، باز خودش نیازهای دیگری می‌سازد و باز خودش رفع می‌کند. دستگاهِ تبلیغاتی چه کار می‌کند؟ شما در خانه‌تان نشسته‌اید و تمامِ وسائلِ مادیِ زندگی‌تان کافی است، سر سفره‌تان وسائل کافی است، توی خانه‌تان وسائلِ مبلمان‌تان کافی است، هیچ چیز احتیاج ندارید. به محضِ اینکه پیچِ رادیو و تلویزیونِ خانه‌تان را باز می‌کنید، هفت تا احتیاجِ مصنوعیِ تازه به شما تحمیل می‌کند و فردا شما را، همسرتان را، بچه‌های‌تان را می‌فرستد دنبال‌اش که بخرید. تا ابد باید بدوید دنبالِ مصرف تازه! بورژوازی تنها کالای مصرفی نمی‌سازد که تمامی داشته باشد، احتیاجِ مصرفی هم خلق می‌کند که هیچ‌گاه حدِ نهائی ندارد.

نمایشگاهی بود در اروپا در سال ۱۹۶۲ ویژهٔ "خانه داری". فکر می‌کردم که وسائلِ خانه‌داری مگر چقدر است که نمایشگاهِ بین‌المللی لازم داشته باشد؟ بعد سال دوم که به این نمایشگاه رفتم، دیدم! از وسائلِ سفره که محدود است، یکی هم انبرِ کره‌گیری است که تنها کارش این است که آقا و یا

خانمی که سرِ میز نشسته با آن وسیله کره از توی بشقاب بردارد و روی غذایش بگذارد.

انواع کره‌گیریِ پارسال ۳ ـ ۴ تا بیشتر نبود، ولی امسال ۷۰۰ تا ۸۰۰ تا است که انسان گیج می‌شود. یک شعبه، خاصِ نمایشِ انواعِ انبرِ کره‌گیری است. این آقا و خانم اول کره را با یک قاشق ـ همان قاشق غذاخوری ـ بر می‌داشت. اما حالا کره را که می‌خواهی برداری اگر دوست داری به صورتِ گلِ سرخ در بیاید و روی غذایت قرار گیرد، این انبر! اگر می‌خواهی به صورتِ ستاره در بیاید آن! اگر به صورتِ گل نرگس در بیاید این! اگر به صورتِ لوزی در بیاید این! خوب چند تا صورت گل و شکل هندسی هست؟ بی‌نهایت! پس باید تمام این‌ها را خرید، اقلاً ۱۰ ـ ۱۲ تای این‌ها را بخریم. نمی‌شود مثلِ قدیمی‌ها و اُمل‌ها با یک قاشقْ کره برداشت و انبرِ کره‌گیری نداشت!

می‌بینیم که این مصرفِ تنها نیست که بورژوازی به ما می‌دهد، نیازِ تازه را هم می‌دهد، چون علم در اختیارش است. جامعه شناسی و روان شناسی و عقده شناسی و احمق شناسی و ادبیات و تبلیغات و هنر هم در اختیار دارد، بنابراین احتیاج می‌سازد، آدمِ تازه با احتیاجِ تازه می‌سازد و بعد احتیاجِ او را هم خودش رفع می‌کند.

عصیانِ آدمِ امروز در بهشتِ بورژوازی

خوشبختانه، ما نسلِ بسیار خوشبختی هستیم، گرچه بیش از همهٔ نسل‌های تاریخ رنج می‌کشیم. نسلی خوشبخت از این جهت که دوره‌های درد و شکستِ انسان را می‌بینیم، آیا نه این است که شکست و دردِ راستین بهتر است از امید و شورِ دروغین؟ آیا دردِ زادهٔ آگاهی بهتر نیست از بی‌دردیِ زادهٔ بی‌عقلی؟ من خیلی خوشحال‌ام که در نیمهٔ دومِ این قرنِ بیستم هستم و در قرنِ نوزده نیستم که احمقانه برای بهشتِ بورژوازی که در قرنِ ۲۰ و ۲۱ می‌خواهد در روی زمین درست بشود، شعار بدهم. الان در موقعی که بهشتِ بورژوازی ساخته شد، به چشم می‌بینم که سه قرنْ علم، گوسالهٔ سامریِ پول شد با صورتِ طلائی و فریبنده ولی بدونِ روح و روحانیت و معنویت. پول، بانگِ دروغین سر می‌داد و احمق‌ها را در برابرِ خود به سجده می‌انداخت.

این بهشتِ بورژوازی که اکنون درست شده یعنی چه؟ یعنی نه برای همهٔ انسان‌ها، نه! این بهشتِ بورژوازی، این زندگیِ مصرف و وفورِ نعمت که از در و دیوار به روی اروپائی می‌بارد، از هوا نیامده، به قیمتِ گرسنگیِ یک میلیارد و نیم، دو میلیارد انسانِ دیگر درست شده است، اما به هر حال برای خودش یعنی بورژوازیِ اروپای سه قرنِ پیش، درست شده که همه چیز را در آن می‌شود یافت؛ الماسِ تانزانیا و کنفِ مصر و قهوهٔ کامرون و نیشکرِ کوبا و شرابِ الجزایر و چای هند و کائوچوی ویتنام و نفتِ خاورمیانه. پس همهٔ دنیا، مزرعهٔ خور و خواب و خوراک آن‌ها است و همهٔ ملت‌ها استثمار شدهٔ آن‌ها، کارگرانِ بی‌جیره و مواجبِ این بهشتِ پلید. بنابراین در این بهشت باید دید همان انسانِ اروپائی چگونه زندگی می‌کند. عجیب است، این خلاصه حرف :

این انسان به منتهای شعارهائی که سه قرن می‌داد رسید، یعنی برخورداری و مصرف به اوجاش رسیده، به طوری که اکنون ۱۰ درصد قلم‌های اقتصادی او، مصرف‌های عینی و اصلی است و نود درصدش مصرف‌های تفننی. از این برخورداری بیشتر دیگر چه می‌خواهد. دوم، علم به منتهای ایده‌آل و ادعای خودش رسیده که ایجادِ یک تکنیک در روی زمین برای تسخیرِ زندگیِ مادی و قوای طبیعی باشد و موفق شده و این زندگیِ مبتنی بر اصالتِ مصرف را ساخته است.

اما آنچه که پیش بینی نمی‌کرد و نمی‌شود ـ و این بزرگترین حقیقتِ زندگیِ قرنِ بیستم و انسانِ امروز است ـ ، عُصیانِ همین انسان در چنین بهشتِ بورژوازی است؛ درست همان طوری که آدمْ در باغِ بهشتِ اولیه ـ به تعبیرِ قرآن ـ عصیان کرد؛ همه چیز داشت و هرچه دلش می‌خواست می‌توانست بخورد، معذلک عصیان کرد و از درختِ ممنوع خورد. انسانِ امروزِ غربی، وابسته به زندگیِ مصرفی و زندگیِ بورژوازیِ پیش رفته، که دارد در مرحلهٔ امپریالیسمِ جهانی زندگی می‌کند و بر دنیا و فضا و آسمان‌ها مسلط است و بر همهٔ مائده‌ها و نعمت‌های بشریِ دنیا دست یافته و می‌خورد، عصیان کرده، عصیان در زندگیِ مرفه و در برخورداری و رفاه. میوهٔ ممنوعی که انسانِ امروز را به عصیان واداشته چیست؟ خودآگاهیِ انسانی. بیدار شدن و ناگهان احساس کردن که علم هم سه قرن است به او دروغ می‌گوید! نوکرِ سرمایه‌داری و نه هادیِ پارسایِ انسان. به او نمی‌گوید که تو که انسانی یعنی چه؟ این شعارِ قدرت و مصرف، انسانِ امروز را دیگر کافی نیست، زیرا به هر دو رسیده است و چیزِ دیگری می‌خواهد.

این شعارِ بخصوص و این عصیان از وقتی شروع می‌شود که تمامِ رنج‌های موقتیِ مادی و گرسنگی‌های این جهانی‌اش برطرف می‌شود و آن وقت، نیاز به یک جهان‌بینی که جهان را بفهمد پیدا می‌کند، آنچه که علم سه قرن دائماً کتمان می‌کرد و دائماً مردم را به‌طرفِ اشاعهٔ بینش و فرهنگِ تجارتیِ بورژوازی منحرف می‌کرد.

معنیِ زندگی کردن چیست؟ برای چه باید بود؟ زندگی که با این قدرت و با این رفاه اکنون می‌گذرد جهت‌اش کدام است؟ در این زندگی به چه جهتی و به چه طرفی می‌رویم؟ به‌جای ایمان، ایده‌آل، ارزش، اخلاق، روح، عشق، پرستش و عقیده و فضیلت و نیازهای برتر که همگی را علمِ بورژوا کیشِ پول اندیش نفی می‌کند، چه چیز باید جانشین کرد؟ باز هم مصرف؟ عصیان می‌کند! نه علم جواب می‌دهد و نه تکنیک، و نه حتی علومِ انسانی. و همهٔ این‌ها دست اندرکارِ ساختنِ زندگیِ مصرفی هستند و زندگیِ مصرفی برای این طبقه. اما امروز بورژوازی به انتهای رسالت‌اش رسیده است و برخلافِ قرونِ شانزده و هفده که آن همه ادعا و جوانی و شور و امید داشت و به آینده‌اش سخت ایمان داشت، امروز در انتهای پیری و شکست قرار دارد و رو به زوال است و می‌بینیم که به حیله و به جنایت‌های بزرگ دست می‌زند.

بورژوازی که دیروز با ارتجاع و دیکتاتوری و اشرافیت‌های پوسیده مبارزه می‌کرد و انقلابِ کبیرِ فرانسه راه می‌انداخت، اکنون می‌بینیم که دژخیم شده است و فاشیسم می‌سازد و ملت‌ها را می‌خورد و جز با تکیه بر جنگ و استعمار و قتلِ عامِ جهان نمی‌تواند سرپا بایستد. می‌بینیم علم برخلافِ قرونِ شانزده و پانزده که مست از نابود کردنِ قرون وسطی و محکوم کردنِ علومِ قدیم و فرود آوردنِ قدرتِ عظیمِ کلیسا بود و پشتِ سرِ هم پیشرفت و اختراع می‌کرد، الان به بن بست رسیده است، به‌طوری که (برتولت) برِشت می‌گوید : "انسانِ امروز از علم بیزار است، زیرا علم بود که فاشیسم را به وجود آورد و دو جنگ را به بشریت تحمیل کرد و علم بود که برای اولین بار مسئلهٔ گرسنگی را در سطحی به این وسعت که از هر سه تن، دو تن در جهان گرسنه‌اند ایجاد کرد ". علم است که استثمارِ طبقاتی و غارتِ سودِ اضافی را به این حد رساند. علم است که استعمار را از صورتِ بدویِ ساده و صریح‌اش این چنین توانا و عمیق و ریشه‌دار و سخت کرد. علم است که استعمارِ فرهنگیِ ملت‌های جهان را پدید آورد. علم است که اروپا را کرگدنِ وحشی کرد و دنیای سوم

را برهای مسخ شدهٔ گرگ زده...

آری علم، علمی که به دروغ می‌گفت از قیدِ مذهب آزاد شده است، اما اکنون می‌بینیم که ارباب عوض کرده است، پول را به جای خدا معبودِ خود گرفته و برایش هرکاری را می‌کند. انسان را مسخ می‌کند و آن چنان می‌سازد که بورژوازی سفارش می‌دهد!

بنابراین نیازِ انسانِ امروز به مذهب برای این است که به دو سئوال‌اش پاسخ گوید : یکی دادنِ یک جهان بینیِ معنویِ بزرگ و به قولِ علامه اقبال "یک تفسیرِ روحانی از عالَمِ هستی" به گونه‌ای که انسانِ آزاد آن طورکه اگزیستانسیالیسم می‌گوید، و الان راست می‌گوید، خودش را در آن بیگانه و مجهول احساس نکند. دوم، ایجاد و یا ارائهٔ یک جهت و هدفِ انسانی برای زیستن. زیرا که یکی از خصوصیاتِ ممتازِ انسان نسبت به همهٔ حیوانات در این است که حیواناتِ دیگر زندگی می‌کنند، بی‌آنکه لازم بدانند که بفهمند چرا؟ اما انسان است که وقتی می‌گویند زندگی کن، قبل از این‌که بپرسد چگونه؟، می‌پرسد چرا؟ بنابراین به این انسان، فقط آموختنِ چگونه زیستن کفایت نمی‌کند.

انسان تا وقتی گرسنه است به دنبالِ مواهبِ معمولیِ زندگی می‌رود و برای رفعِ دردهای روزمره‌اش تلاش می‌کند و در این موقع است که از این سئوال‌ها بیش و کم فارغ می‌شود، اما وقتی این نیازهایش برطرف شد نیازهای اساسیِ انسان بودن و در کجا بودن برایش مطرح می‌شود، این است که مذهبِ واقعی و احساسِ مطلقِ مذهبی، امروز بیشتر و جدی‌تر و حیاتی‌تر موردِ احتیاج است.

مسئلهٔ دیگری که لزومِ شناختِ دقیق و عالمانهٔ مذهب و مذاهب را ایجاب می‌کند این است که بررسیِ تاریخِ ادیان، این حقیقتِ بزرگ را به ما نشان می‌دهد که دین در مسیرِ تاریخ دارای دو جریان است، یک جریانِ انسانی و یک جریانِ تاریخی : جریانِ انسانی همواره زنده است و بلکه انسانِ امروز بیش از انسانِ گذشته به مذهب و جریانِ انسانیِ مذهب نیازمند است. چرا نیازمند است؟ برای این‌که انسانِ گذشته را سنت و احترامِ به گذشته اشباع می‌کرد، ملیت و تفاخراتِ خاک و خون سیر می‌کرد و تلاش برای زندگیِ مادی سرگرم می‌کرد، انسانِ عصرِ جدید را حتی کشف‌های علمی و تکنیکی اقناع می‌کرد، اما امروز هیچ یک از این‌ها چنگی بدل‌اش نمی‌زند و با داشتنِ همه این‌ها باز هم طغیان می‌کند، طغیانی که به حدِ مرگ و جنون می‌رسد، و بیمِ متلاشی

شدنِ تمدن و انقراضِ جامعهٔ امروزِ بشری می‌رود.

این، برخلاف گذشته است، که در گذشته، جهلِ انسان، ضعفِ انسان، ترسِ انسان و نیازهای مادیِ انسان با مذهب درآمیخته بود و همه چیز را از مذهب می‌خواستیم بگیریم ولی حالا علم بسیاری از نیازها را برآورده می‌کند، اما آنچه را که برآورده نمی‌کند مذهبِ متعالی است، مذهبی است که برای انسانِ امروز، جهان را توجیه بکند و به انسان و زندگی معنی ببخشد و انسانِ امروز بیش از هر وقتِ دیگر به این مذهب احتیاج دارد.

جریانِ دوم، آن جریانِ منفی و جریانِ حاکمِ بر تاریخ است که ضدِ این وجههٔ انسانی است و آن مذهبی است که به‌دستِ قدرت‌های حاکم علیهِ مردم و برای توجیهِ وضعِ موجود به ضررِ مردم استخدام می‌شود.

این دو بُعدِ واقعی و حقیقی در طولِ تاریخ با هم حرکت دارند و همیشه هم با هم مبارزه داشته‌اند و ما اکنون در انتهای این تاریخ، مذهب را از این دو نظر بررسی می‌کنیم :

یکی از نظرِ وابستگیِ ما به زمان و قرنی که در جستجوی یک احساسِ معنوی و یک تفسیرِ ماوراءِ علمی و یافتنِ معنائی، مفهومی، روحی، ایمانی و عشقی متعالی برای زیستن است.

دوم از نظرِ این‌که ما وابسته به یک تاریخ و وابسته به یک جامعه و فرهنگِ مذهبی هستیم که آن جریانِ منفیِ مذهب نیز در طولِ تاریخِ ما حرکت و حاکمیت داشته و پیوسته بر ضدِ خودِ مذهب و برضدِ مردم و تاریخِ ما و حرکتِ مردمِ ما و اجتماعِ ما نقش داشته و باید آن نقش را نشان داد و شناخت.

این دو عامل باعث می‌شود که ما تاریخ و شناختِ ادیان را با یک تجدیدنظرِ علمی شروع کنیم. برای انجامِ این منظور چون فرصت کم است فعلاً تیترِ مطالب و عنوانِ سخن‌های آینده را عرض می‌کنم که یادداشت فرمائید.

اول ـ تعریفِ دین چیست؟ تعریف‌هایی که جامعه‌شناسان و مورخینِ ادیان و فلاسفه یرای دین گفته‌اند.

دوم ـ عواملِ گوناگونی که برای پیدایشِ دین از نظرِ فلاسفه، علماء طبیعی، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان طرح شده که عبارت است از : عاملِ ترس، عاملِ جهل، علت‌های اشیاء، مالکیت، نظرِ دورکیم (روحِ جمعیِ مشترکِ یک جامعه) یا به عبارتِ دیگر "وجدانِ دسته جمعی" (Conscience Collective) و نظریهٔ دیوید هیوم (عاملِ طبیعت در پیدایش و تحولِ دین) و نظریهٔ فروید (عاملِ روانی) و نظریهٔ یونگ یعنی "وجدانِ خاصِ مذهبی" یا یکی از رده‌های اجتماعی که آن وجدانِ اجتماعی یکی از رده‌های خاصِ وجدانِ مغفوله است (انکنسیانس انسان) و عواملِ "فطرت" و بالاخره مذهبِ خواب و مذهبِ بیداری، مذهبِ مادونِ علمی و مذهبِ ماوراءِ علمی.

موضوعاتِ پیشنهادی برای تحقیق و ترجمه و کنفرانس

الان تذکرِ کوچکی هم دارم و آن این است که این کلاس را نباید به این صورت درآورد که من هر ۱۰ روز یا ۱۵ روز بیایم درسی بدهم و بروم، بلکه شما باید این احساس را بکنید که این مؤسسه برنامه‌های مختلفی دارد که مستقلاً اجرا می‌کند، اما آنچه که به من و شما مربوط است، برنامهٔ دانشجوئیِ اینجاست که ما مسئولِ آن هستیم. خودِ ما با امکاناتی که در اختیار داریم به عنوانِ فردِ مسئول در این برنامه شرکت می‌کنیم و دامنهٔ این برنامه را طوری توسعه می‌دهیم که متکی به یک فردِ من نشود که با نبودنِ من برنامه هم از بین برود.

بایستی کارِ ما به شکلی پیش برود که برنامه‌های دیگری به موازاتِ این برنامه در رشته‌های دیگر به وسیلهٔ متخصصینِ بزرگ و ورزیده به وجود بیاید و اداره بشود، به خصوص نه در بُعدِ تعلیمی و به این شکلِ کلاسیک، بلکه در فعالیت‌های گوناگونِ دیگر، منجمله فعالیت‌های هنری، فعالیت‌های دسته جمعی، فعالیت‌های ادبی و فعالیت‌های دیگری که در همهٔ ابعادِ گوناگون بتوانیم از این طریق روی این نسل و روی این زمان تأثیرِ آگاهانه داشته باشیم و در خودآگاهیِ جامعه‌مان نقشی داشته باشیم.

و آنچه را که خودِ بنده می‌توانم در این زمینه انجام بدهم، این است که از خانم‌ها و آقایان، کسانی که دوست دارند، می‌توانند در زمینه‌های مختلف مربوط به مذهب و یا جامعه‌شناسی یا اسلام کارِ تحقیقی بکنند و به صورتِ یک رشته تخصصی رساله‌ای بنویسند و حتی ممکن است چند سال در مورد

یک مسأله، کارِ تحقیقی انجام بدهند.

ضمناً یادآوری می‌کنم که در این‌جا کتابخانه‌ای هست که فعلاً دارای چند هزار جلد کتاب است، ولی آغازِ کارش است. این کتابخانه در اختیارِ شما است، زیرا بیشتر شما هستید که به این کتابخانه احتیاج پیدا خواهید کرد و می‌توانید هم در اداره آن و هم در توسعهٔ آن و هم در استفاده از آن نقشِ اول را داشته باشید و کاملاً در اختیارِ شما باشد و من امیدوارم که یک بودجهٔ قابلی هم برای خریدن کتاب‌های بیشتر پیدا بشود که در حدِ زیادی از لحاظِ منابع و اسناد و نسخ در مضیقه نباشیم و یک منبعِ کارِ تحقیقی برای عموم و همه شما باشد و برای همه کسانی که می‌خواهند در این زمینه کار و پژوهشِ علمی بکنند.

اما در آن زمینه‌هائی که من اطلاع دارم، موضوعاتِ گوناگونی هست که می‌توانم طرح بکنم و یا موضوعاتی که خود شما می‌توانید پیشنهاد بکنید، تا هر کس که مایل باشد در این زمینه کار کند و البته من به‌عنوانِ راهنما منابع را بگویم، نقشهٔ کار را ارائه بدهم، و یا در تهیهٔ وسائل از قبیلِ کتاب و میکروفیلم و اسناد و غیره، اگر لازم بشود از مؤسسهٔ ارشاد بخواهم که در اختیارِ شما قرار بدهد، تا در یک زمینه و در یک موضوعِ خاص، کارِ علمیِ تحقیقی انجام شود، مانند یک کلاس، منتها کلاسی که در آخرِ آن مزایای قانونی وجود ندارد. لیسانس‌های دیگری که می‌گیریم همه لیسانس‌های غذائی و لیسانس حقوق است.

بیائیم در این‌جا لیسانسی بگیریم که برای‌مان نه آب می‌شود و نه نان، اما این هست که تنها روشنفکران و تحصیل کرده‌هائی می‌توانند به مردم‌شان و زمان‌شان خدمتی کنند که سَر از آخورِ آب و نانِ خویش برآورند و دنیا را ببینند و آزاد و پارسا بیندیشند و روشنفکر به معنیِ راستین‌اش چنین کسی است؛ روشنفکر می‌گویند و نه تصدیق دار!.

حالا برای این منظور چند موضوع را به‌عنوانِ نمونه خدمتتان عرض می‌کنم که ممکن است یادداشت بکنید تا هرکدام را موردِ پسند دیدید انتخاب کنید، و یا آن‌چه را که خودتان غیر از این‌ها در نظر دارید تحقیق بکنید. بعد نتیجهٔ این تحقیقات را که انجام دادیم، می‌توانیم به‌صورت یک کنفرانس در

همین کلاس ایراد بکنیم یا به صورتِ رساله چاپ و منتشر بشود. به هر حال کوششی بشود که هم فعالیت‌های ما در سطح‌های مختلف، عمیق‌تر، سالم‌تر و غنی‌تر بشود و هم جامعه بهرهٔ بیشتری از این تجمع ببرد.

بخصوص که در یک کلاسِ خشک، فردْ ساخته نمی‌شود، در کلاس فقط باید ایده گرفت و بعد این ایده را در تحقیق و مطالعه و در کتاب‌شناسی و کتاب‌خوانی و بحث و فحص و کارِ تحقیق دنبال کرد و خود را آن‌چنان که باید ساخت. و کلاسِ تنها بدون این پشتوانه‌ها نمی‌تواند برای تحقیق کردن سازنده باشد.

و اما موضوعات

۱ ـ شکفتنِ نبوغ در شکست ـ مقصودم یک فنومنِ مخصوص و عجیبی است که در تاریخِ ایران مشاهده می‌شود. ایران قبل از اسلام در دورهٔ حاکمیتِ ملیِ خودش بود، اما نبوغی در آن دوره دیده نمی‌شود، ولی می‌بینیم بعد که از اسلام شکست می‌خورد و عربِ بی‌تمدن و خلافتِ بیگانهٔ جاهلی بر او مسلط می‌شود و همهٔ قدرت‌های ملی و قومی از او گرفته می‌شود و حتی عربِ بدوی، ایرانیِ متمدن را به صورتِ مولا و غلامِ خودش می‌بَرد، در چنین دورهٔ فشار و سختی یعنی قرونِ اول و دوم و سوم که ظاهراً دورهٔ شکست و سقوطِ او است، نبوغِ ایرانی در همهٔ ابعادش شکوفا می‌شود :

از نظرِ نظامی مانند ابومسلم، از نظرِ ادبی مثلِ فردوسی، از لحاظِ علمی مثلِ خوارزمی و از جهتِ فلسفی مثلِ ابوعلی و رازی بوجود می‌آید. خلاصه می‌بینیم از همهٔ ابعادْ نبوغ‌های عظیمِ جهانی در این ملتِ هوشیار و مستعد می‌شکفد، و این یک معضلِ بزرگ است که چرا نبوغِ ایرانی که در دنیای فرهنگ و عالَمِ تمدنْ شهرتِ جهانی دارد، در دورهٔ شکست شکفته است. این سئوالِ بزرگی است که جواب دادنِ به آن یک تحقیقِ بزرگِ علمیِ بسیار جالب خواهد خواست.

شاید بسیاری از ایرانی‌ها ندانند که همهٔ علومِ اسلامی به‌وسیلهٔ ایرانیان تدوین و تکمیل گردید. بزرگترین مفسرین، محدثین و مورخین و فقهاء و

دانشمندانِ رشته‌های گوناگونِ علمی اسلامی همه ایرانی بوده‌اند و عجیب است که مؤلفینِ صحاحِ ستهٔ اهلِ سنت و اصولِ اربعهٔ شیعه، یعنی ده کتابی که شاملِ عمومِ مباحث و مسائلِ دین از اصول و فروع در همهٔ مذاهب است، عموماً و بدونِ استثناء ایرانی بوده‌اند، و عجیب‌تر این‌که، زبان و ادبِ عرب به‌وسیلهٔ ایرانی‌ها تنظیم و تدوین و تکمیل گردیده است.

۲ ـ در اروپای عصرِ جدید چه عاملی با مذهب درافتاد و با کدامِ مذهب؟

۳ ـ سئوالی است که همه ساله تکرار می‌کنم و همیشه هم جواب‌های مختلفی می‌شنوم. سئوال این است : پیغمبر و علی دو شخصیتی هستند که یک مذهب و یک جامعه و یک راه دارند و با یک مردم هم دست‌اندرکارند؛ یکی در کارش پیروز می‌شود و قدرت را بدست می‌آورد اما دیگری شکست می‌خورد. چرا پیغمبر پیروز می‌شود و علی شکست می‌خورد؟

یکی از دانشجویان‌ام می‌گفت از دانشمندی پرسیدم، فرمود "خواستِ خدا بوده است!". این جواب نشد. به‌قولِ غیلانِ دمشقی این‌ها معصیت را هم به‌خدا منسوب می‌کنند!

۴ ـ یارانِ پیغمبر درس‌هائی می‌توانند به‌ما بدهند که کسِ دیگری نمی‌تواند، چون آن‌ها کسانی بوده‌اند همانندِ ما، و از آن مطالبی که گفته می‌شود که پیغمبر و امام ذات و سرشت‌شان با ما فرق دارد لااقل دربارهٔ اینان صدق نمی‌کند، زیرا آنان مثلِ ما بوده‌اند و چنان نقشِ بزرگی را در جهان ایفا کردند و چنین عظمتی را از نظرِ تکاملِ انسانی پیمودند. چرا؟ و بعد چه عظمت‌هائی را پیمودند و چه درس‌ها را با بودنِ خودشان و با زندگی کردن‌شان می‌توانند به انسانِ امروز بدهند.

من نمی‌دانم چرا تاکنون این شخصیت‌ها برای ما شناخته نیستند و ما تاکنون چه می‌کردیم و مشغولِ چه مشغولیاتی بوده‌ایم و هستیم؟! ما این‌ها را نمی‌شناسیم. سالی یک‌بار از بعضی‌ها اسامیِ مجهولی تکرار می‌شود. در موردِ بعضی‌ها، همان اسامی هم یاد نمی‌شود. این مردم که در نهضتِ عظیم

اسلامی و تاریخِ ما سهم بزرگی دارند و از لحاظِ انسانی مردانِ آموزندهٔ بزرگی هستند هنوز مجهول‌اند.

و ما باید خودمان آن‌ها را بشناسیم، زیرا هیچ‌کسِ دیگری نیست. از دیگران انتظار داشتن و انتقاد کردن فایده ندارد، باید خودمان دست بکار شویم و بشناسیم و برای شناخت و احیای این‌ها و معرفیِ این شخصیت‌ها به جامعه‌ای که آن‌ها را می‌پرستد ولی نمی‌شناسد بکوشیم. چه، معرفیِ آنان به جامعه، غنی کردنِ جامعه است، چه از نظرِ فکری و فرهنگی و چه از نظرِ ایمان و حرکت. این یاران یکی یکی باید شناخته شوند. تاکنون کتاب‌هائی نوشته شده که بعضی از آن‌ها قابلِ خواندن هست، مثلاً دربارهٔ سلمان و سمیه و ابوذر و عمارِ یاسر. اما دربارهٔ بعضی از آن‌ها حتی یک سطر هم وجود ندارد، با این‌که جامعهٔ ما خود را جامعهٔ شیعی می‌شمارد و این شخصیت‌ها نخستین کسانی هستند که از آغازِ تاریخِ اسلام، تشیعِ راستین و مترقی را آغاز کردند و نشناختنِ آن‌ها از جهلِ هولناک و ننگینِ ما حکایت می‌کند.

و من خواهش می‌کنم که هر کس یکی از آن‌ها را انتخاب بکند و یک رساله برایش بنویسد، تا این رساله‌ها چاپ بشود و در دسترسِ مردم قرار بگیرد و این جامعه بعد از قرن‌ها شیعه بودن و همیشه در این عشق زندگی کردن، شخصیت‌های درجهٔ اولِ تشیع را هرکدام لااقل به‌اندازه ۲۰ صفحه بشناسد.

۵ ـ مسألهٔ بسیار بزرگ در تاریخِ تشیع و در شناختِ حضرت علی، "علی (ع) در یک ربعِ قرن سکوت" است. این هم موضوعِ یک رساله است.

۶ ـ آن‌چه در دانشگاه‌ها مطرح می‌کنند و معمولاً بیشترِ نویسندگانِ ما قالبی قضاوت می‌کنند (مثلِ کله قند قالبی) این است که بعد از اسلام یک مقاومتِ ملیِ ایرانی علیهِ عرب به‌وجود آمد که وقتی به رهبرانِ مقاومت نگاه می‌کنیم امثالِ افشین را هم جزء آن قهرمانان می‌بینیم، افشینی که سرزمینِ خودش را زیرِ تسلطِ عرب انداخت و خودش را هم نوکرِ خلیفه قرار داد، به‌امیدِ این که خلیفه، حکومتِ اشروسنه را به او بدهد، و موضوع به این شکل وانمود شده که طغیانِ ایرانی‌ها و این قهرمانان در قرنِ اول و دوم علیهِ عرب و حکومتِ اسلامی، ظهورِ یک مقاومتِ ملی علیهِ اسلام یا علیهِ حکومتِ عرب بوده است.

در صورتی که اصلِ موضوع به شکلِ دیگر است و آن این است که مسألهٔ اسلام علیهِ زرتشت یا مسألهٔ ملیت علیهِ ملیت نبوده، بلکه مسألهٔ اشرافیتِ

ایرانی بوده که بعد از اسلام حکومت‌های خانوادگیِ خودشان را از دست داده بودند و برای بازگشت به این حکومت با "خلافتِ اسلامیِ" خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس که باز خودش اشرافیتِ عربی بود نه خلافتِ اسلامی، جنگ داشتند.

سرانجامِ این جنگِ اشرافِ ایران با اشرافِ عرب چیست؟ سازش! که حکومت‌های صفاری و سامانی و طاهری و امثالِ آن‌ها نتیجهٔ همین سازش‌اند، زیرا خلافتِ عربی آمد اسلام را با این‌ها معامله کرد و گفت اسلام را به‌عنوانِ رابطِ با ما از ما بگیرید و در عوض حکومتِ محلی را ما به شما پس می‌دهیم. از آن طرف عرب به‌ازای اسلامی که به این اشرافیتِ رقیب داد، خواست که او هم از حکومتِ خودش در سرزمین‌های عرب صرف‌نظر کند تا خود آن‌ها باز به مسندهای حکومتیِ سابق‌شان برگردند.

پس این معاملهٔ اشرافیتِ ایران و عرب است و مسئلهٔ قیامِ ملیِ ایران در برابرِ اسلام یا ملتی دیگر نیست ـ باستثناء یکی یا دو مورد ـ بنابراین به این شکلْ افتخاری برای ملتِ ما نیست. خدمت برای یک ملت این نیست که افتخاراتِ دروغین برای او بسازند که بعد وقتی ملت آگاه شد که این افتخاراتْ دروغین است به همه افتخاراتِ راستینِ خودش هم پشتِ پا بزند و هیچ فخری برای خودش قائل نباشد، چنان‌که اکنون در میانِ جوانان و روشنفکران چنین است.

بزرگترین خدمت این است که نسلِ خودمان را به تاریخ و ملتِ خودش آشنائیِ دقیقِ علمی بدهیم و افتخاراتِ راستین را به او بشناسانیم. ملت ما بقدری مفاخرِ بزرگ دارد که احتیاجی به امثالِ افشین و ابومسلم ندارد. به‌هرحال این موضوعِ بسیار حساسی است که امروز خیلی‌ها روی آن تکیه می‌کنند، اعم از مستشرقین یا نویسندگان و محققینِ ایران، اما غالباً با یک تلقی و براشتِ خاص و پیش‌داوری و نتیجه‌گیری‌های مصلحتی و بابِ دندانِ روز!

یک صورتی هم از آثارِ مختلفی از انگلیسی و فرانسه و آلمانی و عربی برای ترجمه یادداشت کرده‌ام و کسانی‌که به این زبان‌ها آشنائی دارند می‌توانند ترجمه کنند. بعضی از آن‌ها بسیار حساس و علمی است. با انتشارِ یک کتاب یا ترجمه می‌توان جای پای ایمانی بزرگ در اندیشه یک نسل گذاشت. اگر همه همت کنیم، با قلم و قدم و همتِ خویش، در این عصر و برای این نسل کاری کرده‌ایم. والسلام.